



شیوه‌های فرهنگ‌نویسی در لغت‌نامهٔ دهخدا

علی‌اشرف صادقی

لغت‌نامهٔ دهخدا در حال حاضر مفصل‌ترین و به‌ظاهر جامع‌ترین فرهنگ فارسی است. طرح اولیهٔ این فرهنگ از مرحوم علی‌اکبر دهخدا، ادیب لغوی، شاعر، آزادمرد و مبارز سیاسی نیمهٔ دوم قرن سیزدهم و دهه‌های آغازین قرن چهاردهم شمسی، است. اندیشهٔ تألیف یک فرهنگ دائرةالمعارفی بزرگ فارسی به سبک فرهنگ‌های غربی (فرانسوی) به آشنایی دهخدا با زبان فرانسه برمی‌گردد. دهخدا که دیده بود در زبان فرانسه فرهنگ بزرگ لاروس *Le Grand Larousse* وجود دارد به فکر افتاده بود تا با تسلطی که بر متون قدیم (کلاسیک) فارسی داشت به جمع‌آوری لغات و ترکیبات و اصطلاحات این متون و استخراج شواهد از آنها بپردازد. وی به این منظور برگه‌هایی تهیه کرده بود که، در بالای آنها، عنوان لغت، در زیر عنوان، معنای لغت و سپس شاهد آن را نوشته است. برای تهیهٔ بخش اعلام نیز برگه‌هایی تدارک دیده بود که در آنها شرح حال اشخاص، شرح نام‌های جغرافیایی و جز آنها، که از منابع فارسی استخراج شده یا از منابع عربی و فرانسوی ترجمه شده نوشته شده‌اند. وی در زمان حیات خود موفق شد تنها بخشی از فرهنگ خود را از سال ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۴ در ۱۷ جلد و جزوه در ۴۲۶۴ صفحه (یک ششم کل کتاب) به چاپ برساند و البته در تدوین و چاپ آن عده‌ای از استادان و ادبا و دانشجویان ادبیات نیز با او همکاری داشتند. (شرح مراحل پیاپی تهیهٔ مواد تدوین لغت‌نامه در تکملهٔ

مقدمه [لغت‌نامه] به قلم دکتر محمد دبیرسیاقی آمده است. (پس از مرگ دهخدا، همکاران قدیم او و تعدادی دیگر از فضلا زیر نظر مرحوم دکتر محمد معین و بعدها از ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۹ زیر نظر مرحوم دکتر جعفر شهیدی به تنظیم برگه‌ها و یادداشت‌های دهخدا، که همه به صورت خام و غیر مدوّن بود، پرداختند. در فاصله این سال‌ها، عده‌ای از این همکاران به دلایل مختلف با این سازمان قطع همکاری کردند و عده‌ای جدید به جای آنها آمدند. تقسیم کار به این صورت بود که مطالب مربوط به حروف مختلف الفبا بین این افراد تقسیم شد. بعضی حروف مثل الف نیز برای تدوین بین چند نفر تقسیم گردید. تدوین بعضی حروف هم به تمامی به یک نفر واگذار شد. برای تدوین کتاب، هیچ گونه شیوه‌نامه و دستورالعمل کتبی وجود نداشت و مؤلفان باید بر اساس معلومات خود به تدوین آن می‌پرداختند. طبیعی است که این افراد از نظر معلومات ادبی و زبانی و لغوی در یک سطح نبودند و نتیجه کار آنها هم طبعاً متفاوت بود. بعضی دارای مدرک دکتری ادبیات فارسی، بعضی دانشجوی دکتری، عده‌ای لیسانسیه ادبیات، برخی فقیه، حقوقدان، فلسفه‌دان، دندان‌پزشک و جز آنها بودند. نحوه تنظیم برگه‌ها و تدوین آنها به صورت فرهنگ به این ترتیب بود که هر مؤلف برگه‌های دهخدا و برگه‌هایی را که بعضی همکاران دیگر مثل محمد پروین گنابادی از بعضی متون تهیه و ضمیمه برگه‌های دهخدا کرده بودند ابتدا بر اساس سرمدخل و معنی‌های آن تفکیک می‌کرد و سپس شواهد را زیر این معانی می‌آورد. در موارد متعددی، دهخدا فقط مدخل لغت و شاهد آن را روی برگه نقل کرده و معنی‌ای برای آن ذکر نکرده بود. در اینجا تنظیم‌کننده می‌بایست خود با رجوع به فرهنگ‌ها معنی مناسب با مدخل مورد نظر را بیابد و جلوی آن بنویسد. البته پیدا کردن معنی مناسب بسته به معلومات، حوصله و تعهد تنظیم‌کننده بود؛ زیرا بسیاری از تنظیم‌کنندگان برای یافتن و تفکیک معانی به فرهنگ‌های دم‌دست مانند برهان و ناظم‌الاطباء و آندراج و غیره رجوع می‌کردند و حوصله جستجو در سایر فرهنگ‌ها را نداشتند. در مواردی هم که معنایی مناسب در فرهنگ‌ها پیدا نمی‌شد، استنباط معنی بسته به همین امر بود. برای لغات علمی جدید نیز هیچ بخش خاصی وجود نداشت و افزودن آنها به کتاب نیز منوط به معلومات و تعهد و حوصله تدوین‌کننده بود. در مورد اعلام نیز وضع به همین منوال بود. گاهی دهخدا برای شرح یک نام تاریخی

یا جغرافیایی، مرجع یا مراجعی را روی برگه‌های خود یادداشت کرده بود که تنظیم‌کننده می‌بایست به منابع مورد اشاره رجوع کند و شرح نام مورد نظر را از آنها بیابد و با هم تلفیق کند یا منقولات آنها را به دنبال هم بیاورد. در مواردی که یادداشتی و برگه‌ای در این مورد وجود نداشت تنظیم‌کننده باید خود به جستجو می‌پرداخت و شرح حال اشخاص یا نام‌های جغرافیایی مربوط به حرف الفبایی مورد تحقیق خود را از منابع مختلف استخراج می‌کرد. طبیعی است که در اینجا نیز اطلاعات و حوصله تنظیم‌کننده در نتیجه کار تأثیر اساسی داشت. اگر تنظیم‌کننده با یک زبان خارجی آشنایی داشت می‌توانست مطلب مورد نظر خود را از آن منابع ترجمه کند. این مورد بیشتر به شرح حال دانشمندان و رجال غربی و نام‌های جغرافیایی مربوط به ممالک غیراسلامی مربوط بود. اگر مدخلی به تصویر نیاز داشت و تنظیم‌کننده همت داشت می‌توانست تصویر مورد نظر را در کتابی بیابد و سفارش تهیه کلیشه‌ای از آن را بدهد. این کار را بعضی از تنظیم‌کنندگان که با زبان فرانسه آشنا بودند براساس لاروس بزرگ انجام می‌دادند. در میان همکاران لغت‌نامه، انگلیسی‌دان بسیار کم بود.

اگر دهخدا برای لغتی شاهد نیافته بود، غالباً تنظیم‌کننده نیز آن لغت را بدون شاهد نقل می‌کرد و به ندرت اتفاق می‌افتاد که تنظیم‌کنندگان در متون به جستجوی شواهد بپردازند. دهخدا متونی را که تا زمان او چاپ شده بود، به ویژه متون قرن‌های چهارم تا هفتم و هشتم، را خود خوانده و برگه‌نویسی کرده بود. به این جهت، برای بسیاری از لغات شواهد فراوانی از شاهنامه و ناصرخسرو و مسعود سعد و نظامی و سنایی و انوری و غیره روی برگه‌ها وجود داشت که بسیاری از تنظیم‌کنندگان تقریباً همه این شواهد را در متن تدوین‌شده خود می‌آوردند و برخی دیگر نیز تعدادی از آنها را حذف می‌کردند یا، در مرحله مقابله، مقابله‌کنندگان به حذف آنها می‌پرداختند.

بدین ترتیب، براساس شرح فوق، بعد از فوت دهخدا، میان مجلدات حروف مختلف کتاب، از نظر کیفیت، اعتبار، صحت، حجم مطالب، زبان به کارگرفته شده در تعاریف لغات و جز آنها، خلاها و نقایص و تفاوت زیاد پیدا شده که در آخرین چاپ آن نیز برطرف نشده است. (مأخذ نگارنده در مقاله حاضر چاپ اول لغت‌نامه است و تنها در موارد معدودی به آخرین چاپ آن رجوع شده است.) از آنجا که این فرهنگ منبع عمده

فرهنگ‌های بعدی زبان فارسی است و از سوی دیگر مرجع بسیاری از ادبا و محققان و سایر درس‌خواندگان ایرانی و نیز ایران‌شناسان غربی است و هیچ نقد جدی علمی بر آن نوشته نشده است، نگارنده وظیفه خود می‌داند که در حد توان خود به این امر بسیار مهم بپردازد و شیوه و روش تألیف این فرهنگ و محاسن و نقایص آن را بررسی کند. در این بررسی ابتدا بخش لغات کتاب و سپس بخش اعلام آن بررسی می‌شود.

۱. مدخل‌ها

آنچه ذیل این عنوان بررسی می‌شود عبارت است از مطالب مربوط به سرمدخل و مطالب مربوط به ترکیب مدخل. در مورد واژه‌هایی که در لغت‌نامه مدخل شده‌اند نکات زیرگفتنی است:

الف) شیوه مؤلف اصلی و مؤلفان بعدی در مدخل کردن لغات مرکب روشن نیست. با بررسی مجلدات مختلف کتاب به هیچ وجه مشخص نمی‌شود که از نظر مؤلف و مؤلفان چه ترکیباتی باید سرمدخل می‌شده و چه ترکیباتی ذیل مدخل اصلی می‌آمده‌اند. مثلاً معلوم نیست چرا «اساطیرالاولین» مدخل شده و ذیل «اساطیر» نیامده است. یا چرا «اسب چوبین» و «اسب چوگانی» مدخل شده اما «اسب ترکی» و «اسب جنگی» ذیل «اسب» آمده است. بعضی عبارت‌های دیگر نیز معلوم نیست براساس چه ملاکی مدخل شده‌اند، مانند «تقرب حاصل کردن»، «تب ریختن» و «تب ساکن شدن» (قطع شدن تب) یا «استوارپشت» که به «معقوده‌القرآ (ناقه)» معنی شده، یا «استوارپی» که به «قردالخصیل (فَرَس)» برگردانده شده است. دهخدا تمام واژه‌های فرهنگ عربی به فارسی منتهی‌الارب را به صورت معکوس برگه‌نویسی کرده بوده و تمام معادل‌ها و معانی این لغات را مدخل یا زیرمدخل کرده است. با رجوع به مدخل «اسب» به زیرمدخل‌های زیر برمی‌خوریم: «اسب بی‌زین: عُرَن»، «اسب بزرگ تن: اشدف»، «اسب بزرگ شکم: سَحیر»، «اسب پیسه: ابقع»، «اسب پیشانی سفید: اسعف»، «اسب جواد: عنجوج»، «اسب خرامنده: عَیال»، «اسب راهوار: عَوام»، و تعدادی زیرمدخل دیگر از این قبیل که همه از منتهی‌الارب نقل شده است. هیچ یک از این زیرمدخل‌ها به غیر از «اسب پیشانی سفید»، که به معنای متداول آن نزد فارسی‌زبانان اشاره نشده، در زبان فارسی ترکیب به شمار نمی‌روند.

ب) چون این فرهنگ یک فرهنگ تاریخی است، معلوم نیست لغاتی که تحول پیدا کرده‌اند باید ذیل کدام صورت آنها شرح شوند، ذیل صورت قدیم‌تر یا ذیل صورت جدید و تحول‌یافته و، در این صورت، جای ترکیبات آنها کجا است. با نگاهی به مدخل «اسب» می‌بینیم که تمام ترکیبات و اصطلاحات مربوط به این کلمه ذیل ضبط «اسب» که صورت جدید این کلمه است آمده و «اسب» فقط مدخل شده و به اسب رجوع داده شده، اما با کمال تعجب مشاهده می‌کنیم ذیل «اسب» به نقل از برهان و مؤید الفضلاء فقط یک معنی آن یعنی «یکی از مهره‌های شطرنج» درج شده و معنی اول آن، که در برهان ذیل همین ضبط آمده، به مدخل «اسب» برده شده است.

ج) بعضی مدخل‌ها از لغات ممکن زبان‌اند نه از لغات موجود. از این قبیل است لغات «استادنی» که به «درخور استادن» معنی شده است، «شاشندگی»، «ناتجربه‌کار»، «ناتجربگی»، «ناتدبیر»، «کم‌گفتاری»، و غیره.

د) بسیاری از مدخل‌های عربی کتاب از فرهنگ‌های دوزبانه، مانند منتهی‌الارب، السامی فی الاسامی، تاج‌المصادر و غیره، یا فرهنگ‌های یک‌زبانه، مانند اقرب‌الموارد، متن‌اللغه (مخصوصاً در حرف «م»)، قاموس و قطرالمحیط و غیره، نقل شده‌اند؛ در حالی که این کلمات هیچ‌گاه در فارسی به کار نرفته‌اند و در کتاب هم شاهی برای آنها نقل نشده است، مانند «استیراط» (درآویختن به کاری دشوار)، «استیراق» (وراق‌کردن خواستن)، «استیراء» (آتش برآوردن خواستن از آتش‌زنه)، «تبدین» (به زاد برآمدن)، «تبذح» (باریدن ابر)، «تبریر» (چیز)، «تبریخ» (فروتنی نمودن)، «تبرعص» (اضطراب کردن کسی زیر کسی)، و غیره.

ه) بعضی عبارات و جمله‌های عربی یا نام بعضی رشته‌های علمی از متون قدیم عربی استخراج و مدخل شده‌اند، مانند «لا ارض لك» یعنی «کلمتی است ذم را چون لا ام لك» و «لا اُم لك» و «لا ان ذا جرم» یعنی «لا جرم» و «استنزال الارواح و استحضارها فی قوالب الاشياء» که از فروع علم سحر دانسته شده و شرحی به عربی از كشف الظنون برای آن آمده است، یا «استنباه المعادن و الميا» که باز شرحی به عربی از كشف الظنون ذیل آن نقل شده است.

و) بعضی لغات که اصلاً مربوط به زبان فارسی نیست جزو مداخل کتاب آمده‌اند، مانند

«تَبَرَنَه» که به نقل از ذیل فرهنگ‌های عربی دُزی، لغتی بربری (از زبان‌های شمال آفریقا) و معنی آن «میکده و مسافرخانه» دانسته شده است، یا «آیسمامن»، لغت بربری دیگر به معنی «سنبل الطیب»، یا «تافغوت» باز یک لغت بربری به معنی «کاردون سلوس پی ناتوس»! به نقل از دزی.

بعضی از لغات و نام‌های ایرانی باستانی را، که در فارسی به کار نرفته‌اند، باید از همین مقوله دانست، مانند «اسپ چنا» به نقل از فرهنگ ایران باستان پورداود، یا «آسپارک» (پهلوی) به معنی «سوار»، و «ترومتی» به معنی «ترمنشت» یا دو لغت «دش شرمی» به معنی «بی حیائی» و «دش چشمی» به معنی «حسد» که در اصل لغاتی پهلوی هستند و از ترجمه کارنامه اردشیر بابکان نقل شده‌اند و حتی یک بار هم در فارسی به کار نرفته‌اند.

ز) لغات مصحّف، ساختگی و بی‌مأخذ. فرهنگ‌های فارسی قدیمی، به ویژه فرهنگ‌هایی که در هند نوشته شده‌اند آکنده از لغات مصحّف‌اند. شیوه درست این است که هیچ یک از این لغات در یک فرهنگ معتبر مدخل نشود یا، حداکثر پس از اثبات مصحّف بودن آنها، همه آنها در یک ضمیمه در پایان کتاب آورده شود. فرهنگ ناظم‌الاطباء نیز مقداری لغت دارد که برای هیچ کدام از آنها شاهی یافت نمی‌شود. حق این است که این لغات نیز در یک فرهنگ معتبر وارد نشوند. در زبان انگلیسی به این لغات غیرواقعی ghost word یعنی «شبح‌واژه» گفته می‌شود. لغت‌نامه آکنده از این شبح‌واژه‌ها است.

ح) افتادگی‌ها. گاهی بعضی مدخل‌ها که در فرهنگ‌های قدیم‌تر آمده از لغت‌نامه فوت شده است. از این جمله است کلمه «ایسا» به معنی صحف ابراهیم که در برهان آمده و البته تصحیف «ابستا» (اوستا) است.

درباره ترکیب مدخل‌ها نیز مطالب زیرگفتنی است:

در لغت‌نامه ترکیب مدخل‌ها چندان بی‌نظم نیست. در بسیاری از موارد، پس از ذکر معانی متعدد یک مدخل، ذیل همان کلمه ابتدا ترکیبات اسمی و صفتی آن آمده و، پس از آن، ترکیبات فعلی آن به صورت مصدر. بعد از این ترکیبات هم، ترکیبات مثلی یا مثل‌هایی که با این مدخل ساخته شده است. مثلاً، ذیل «استخوان»، پس از ترکیبات اسمی (مضاف و مضاف‌الیه‌ها و موصوف و صفت‌ها)، از قبیل «استخوان بزرگ» یعنی «شخصی دارای اصالت و نجابت و نسب عالی»، ترکیبات «استخوان سبک کردن»،

«استخوان شکستن» و غیره آمده، سپس مثل‌هایی همچون «مثل استخوان»، یعنی «سخت و محکم» و «مگر گوشت را از استخوان می‌توان جدا کرد» و غیره. با این همه، در اینجا نیز تداخل دیده می‌شود، مثلاً ترکیبات «استخوانِ عَجَز» و «استخوانِ عِذار»، که البته هیچ کدام ترکیب، به معنی فرهنگ‌نگاشتی آن، محسوب نمی‌شوند، بعد از ترکیب فعلی «استخوان شکستن» ثبت شده‌اند، یا اینکه «استخوانِ پیل» به معنی «عاج» ذیل مدخل «استخوان» آمده، اما «استخوانِ ماهی» به معنی «تیغ ماهی» مدخل مستقلی شده است.

۲. تعریف‌ها

تعریف‌های لغت‌نامه از نظر فن فرهنگ‌نویسی از پراشکال‌ترین قسمت‌های کتاب است. اشکالات تعاریف را می‌توان به صورت زیر معین کرد:

الف) جامع و مانع بودن آنها. بسیاری از تعاریف مدخل‌ها به گونه‌ای هستند که در مورد کلمات دیگری هم که با مدخل مورد نظر در یک دسته یا مقوله قرار می‌گیرند صدق می‌کنند. مثلاً کلمه «شراب» به این صورت تعریف شده است: «می و خمر، مایعی که در آن سکر باشد. در عرف عامه هر مایع مسکری که از انگور یا سایر میوه‌ها و حبوب و غیره گرفته شده است». این تعریف شامل انواع مسکرات دیگر، مانند عرق (ودکا)، فُقاق (انواع آبجو)، نبید، ویسکی، شامپانی و غیره نیز می‌شود. «می» نیز چنین تعریف شده: «مطلق شراب، اعم از اینکه از انگور حاصل آید یا مویز و خرما و جز آن» که همان اشکال بر آن وارد است.

معنی «کاسه» نیز چنین است: «ظرفی که چیزی در آن خورند (برهان)؛ قدح و جام و ساغر و پیاله و دوری و طبقچه بزرگ یا کوچک مسین یا چوبین یا گلین و بادیه و قدح چینی بزرگ و کوچک (ناظم‌الاطباء)؛ ظرف مدور از فلز یا گل که دیواره‌اش بلند باشد و برای حمل غذا و آب استعمال می‌شود و قسم بزرگ آن را قدح می‌نامند. (فرهنگ نظام)». تعریف اول انواع ظرف‌ها را شامل می‌شود. تعریف دوم نیز درحقیقت باید به چند معنی تفکیک شود، زیرا هم به معنی قدح و پیاله مخصوص ریختن شراب و جز آن است و هم به معنی بشقاب امروزی (طبقچه و دوری) و هم به معنی کاسه امروزی، یعنی

ظرف مدور دیواره‌دار با اندازه یا ابعاد متوسط و هم به معنی کاسه بزرگ (قدح). تعریف سوم که از فرهنگ نظام گرفته شده و اندکی دقیق‌تر است نیز جامع نیست، زیرا کاسه چینی و بلوری و شیشه‌ای و چوبی را شامل نمی‌شود. ثانیاً مصادیق پیاله به معنی امروزی آن را نیز دربر می‌گیرد.

به تعریف «آمنیاک» (= آمونیاک) نیز توجه کنید: «جسمی است که از زغال سنگ به دست کنند و در طب به کار است و خاصه مالیدن آن به جای گزیدگی‌های عقرب و زنبور و مانند آن نهایت سودمند است».

تعریف «لیوان» نیز از همین نوع است: «گیلاس، آب‌وند، آبخوری، کوزه نازک، آبخوری که در لیوان آذربایجان سازند و امروز تعمیم یافته و بر مطلق ظرف آبخوری که از سفال یا چینی یا بلور یا فلز سازند اطلاق می‌گردد».

ب) در بسیاری از موارد، به جای توصیف و شرح معنای جامع و مانع مدخل، به ذکر مترادفات آنها اکتفا شده است. مثلاً «آسمان» چنین تعریف شده است: «چرخ، سماء، سماء، فلک، اثیر، ام‌النجوم، سپهر، گنبد، گردون، گرزمان، خضراء، میناء، عجوز، جرباء، رقیع، ضاحیه، جربة‌النجوم. و آن به عقیده قدما، هفت باشد، مقابل زمین». تعریف «آخرت» نیز به این شکل آمده است: «آن جهان، آن سرای، عقبی، معاد، دارالخلد، عجوز، آجل، آجله، آخری، مقابل اولی و دنیا».

ج) زبان به کاررفته در بسیاری از تعاریف کهنه و حاوی واژه‌های متروک و از نظر فارسی‌زبانان امروز نامفهوم است. به این تعاریف توجه کنید: «ابد: استمرار وجود در زمان‌های مقدره غیرمتناهی در مستقبل، چنان‌که ازل استمرار وجود است در زمان ماضی غیرمتناهی»؛ «ابریشم: خیط و رشته که از تارهای پيله کنند دوختن و بافتن را»؛ «تصریف: تحویل اصل واحد است به امثله مختلف تا معنی مقصود که جز بدان تعبیر حاصل نشود به دست آید... گردانیدن یک لفظ به سوی صیغه‌های مختلف تا از آن معنی متفاوت حاصل شود و آن را صرف نیز نامند»؛ «نفس: جوهری است مجرد متعلق به تعلق تدبیر و تصرف، و او جسم و جسمانی نیست... نفوس اجسامی‌اند لطیف و به ذوات خود زنده و ساری در اعماق بدن که انحلال و تبدیل بدو راه نیابد...»؛ «نقطه: هولک،... نقطه، خجک سیاهی بر سپیدی یا عکس آن خجک که بر حرف معجم گذارند،

خال، لکه، تیل، داغ... کله، دنگ، چیزی قابل اشاره حسیه غیرقابل انقسام مطلقاً؛ «دراز: طویل، مقابل کوتاه، طولانی، نقیض کوتاه... مستطیل، مستطیله، طویله، مقابل قصیر. طویل و آن یا طولی است عمودی، چنان که از بالایی بدان بینند چون گیسوانی، دستی، ریشی دراز، یا مقابل پست و آن طولی باشد عمودی چون از زیر بدان نگرند، قامتی، کوهی دراز، بلند و طویل‌القامه... یا طولی است افقی مقابل عریض و پهن، چنان‌که دیواری و راهی و غیره، مرادف ممتد و کشیده و مدید»، سپس صد و یازده مترادف عربی، به‌استثنای پنج شش مورد، از منتهی‌الارب برای آن آورده شده، مانند تلّیع، جرواط، جسرب، جعشوش، جلادح، شممقمق، شنخب، و غیره که هیچ کدام در زبان فارسی به کار نرفته‌اند.

تعدادی از تعریف‌ها نیز یکسر یا نزدیک به تمام به عربی‌اند و از متون کهن عربی استخراج شده‌اند، مانند تعاریف «استلزام» (شبهه) (بیش از یک صفحه کامل)، «استعارة التخیلیه»، «استعاره» و «استعارت» (نزدیک پنج صفحه به عربی و حدود دو صفحه به فارسی)، «استدلال» (دو ستون به عربی و نیم ستون به فارسی)، «استطاعت» (یک ستون به عربی و ده سطر به فارسی)، «ارث» (نه صفحه و نیم به عربی از بدایة‌المجتهد ابن رشد)، و غیره.

نکته جالب اینجا است که گاهی آنچه به عنوان تعریف آمده اصلاً ربطی به تعریف ندارد، بلکه تنها شاهی است که کلمه مدخل در آن به کار رفته است، مانند آنچه ذیل «استبار» از عیون‌الانباء ابن ابی‌اصیبه نقل شده است، به این صورت: «ابن ابی‌اصیبه در ترجمه عمّ خود رشیدالدین علی بن خلیفه گوید: و کانت وفاته فی لیلة الخميس الثانی و العشرين من ربیع الاخر سنة تسع و اربعین و ستمایه... و ذلک فی ایام الملك الناصر یوسف بن محمد صاحب دمشق؛ و لما کان عمی عند الملك الامجد و اتی الی بعلیک الملك المعظم لنجدة الملك الامجد عند عداوته الاستبار و اجتمعوا کان عمی لیجتمع معهم...». تقریباً یعنی «وفات او در شب پنجشنبه بیست و دوم ربیع‌الآخر سال ۶۴۹ در زمان الملك الناصر یوسف بن محمد صاحب دمشق بود؛ و زمانی که عم من نزد الملك الامجد بود و الملك المعظم برای یاری به الملك الامجد در جنگ با استبار به بعلیک آمد، عم من نیز در صدد پیوستن به آنها بود».

از این عبارات هیچ چیز درباره اینکه اسبتار چه کسانی بوده‌اند به دست نمی‌آید. اسبتار فرقه‌ای از صلیبیان بود که در آغاز قرن دوازدهم میلادی (۱۱۱۳/۵۰۸ق) برای حمایت و پرستاری از زائران مسیحی که به ارض مقدس (فلسطین) می‌رفتند تأسیس شد. این فرقه را در فرانسه hospitaliers «مهمان‌نوازان، پرستاران» و در انگلیسی hospotaler می‌نامند. جالب است که این مدخل و بیشتر مداخلی که در بالا از آن گفتگو شد در مجلداتی آمده که در زمان خود دهخدا به چاپ رسیده‌اند.

د) عدم تناسب تعاریف با حجم کتاب و با تعاریف دیگر. در تعدادی از مداخل‌ها اطلاعاتی که ذیل آن مدخل آمده بیش از اندازه لازم است و با اطلاعاتی که ذیل مداخل‌های مشابه آن آمده هیچ تناسبی ندارد و با ترکیب کلی کتاب نیز سازگار نیست. مثلاً ذیل «اسطرلاب» مطالبی در ده صفحه از منابع قدیمی مربوط به نجوم، از قبیل التفهیم بیرونی و کشف اصطلاحات الفنون و یک رساله خطی مجهول المؤلف! درباره این لغت نقل شده است. همچنین ذیل «اسب» بیست و یک صفحه مطلب مربوط به اسب در ایران باستان از فرهنگ ایران باستان ابراهیم پورداود نقل شده است. نیز مطلب مربوط به «کاغذ» که هشت صفحه و نیم است و از مقاله‌ای در مجله یادگار نقل شده است.

ه) اطلاعات غلط و ناقص. در شماری از موارد، اطلاعاتی که ذیل یک مدخل آمده غلط یا ناقص است. از موارد اطلاعات غلط به نمونه‌های زیر اشاره می‌شود: ذیل «ارتنگ» گفته شده که مانی کتابی به این اسم نداشته و مهم‌ترین کتاب او شاپورگان است. «ارتنگ» و ارژنگ صورت‌هایی از کلمه ārdahang پهلوی است که نام یکی از کتاب‌های مانی بوده است. ذیل حرف «ک» گفته شده: «در فارسی گاه بدل باء آید: کرغست = برگست، کوف = بوف، کرنج = برنج و به «پ» بدل شود: کرنج = پرنج... و بدل به زاء شود: مکیدن = مزیدن، کن = زن (برابر مرد) و بدل به «ش» شود: کولا = شولا، کالی پوش (گالی پوش) = شالی پوش و به غین بدل شود: شکا = شغا، زاک = زاغ...». کلیه این مطالب غلط است. بسیاری از مطالبی که مربوط به ریشه کلمات است نیز از همین نوع اطلاعات است، مثل آنچه ذیل «آذوقه»، «آذر»، «آژی‌ده‌آک»، «مره»، و غیره گفته شده است. ذیل «اندامش»، در حاشیه، گفته شده: «اندامش نام قدیمی دزفول است...». باید توجه داشت که امروزه اندیمشک در فاصله ده کیلومتری دزفول است. اندیمشک نامی

است که در زمان رضاشاه به روستای صالح‌آباد داده شد و با «اندامش» که نام قدیم دزفول است فقط در لفظ اشتراک دارند. کلمه «ارزه» به «کاهگل، اندود، گلابه، ... آژند، سیاع» معنی شده و، بعد از «سیاع»، فرهنگ منتهی‌الارب به عنوان مأخذ ذکر شده است. ظاهراً مراد از ذکر «سیاع» در ردیف مترادفات «ارزه» این است که در منتهی‌الارب «سیاع» به «ارزه» معنی شده، اما چنین نیست، زیرا در این کتاب «سیاع» به «کاهگل» معنی شده است. همچنین «آژند» به معنی «ملاط» است نه «کاهگل». البته یکی از معانی «آژند» را به غلط «گلابه» و «گل و لای ته حوض» نوشته‌اند که فقط با «گلابه» که مؤلف آن را مرادف «ارزه» آورده متناسب است. اما «گلابه» فقط در غیث‌اللغات و به نقل از آن در آندراج به معنی «گل به آب سرشته که بدان دیوار اندایند» معنی شده است. لغت‌نامه هم بیت زیر را از فردوسی شاهد آن آورده است:

چو دیوار شهر اندرآید ز پای گلابه نباید که ماند به جای

این بیت از پادشاهی خسرو پرویز است و در شاهنامه (چاپ بروخیم، ج ۹، ص ۲۷۱۷) در آن به جای گلابه کلاته ضبط شده است. در حاشیه همین صفحه نوشته شده که در نسخه C (کلکته) به جای کلاته گلابه آمده است. در چاپ خالقی مطلق (ج ۸، ص ۵۴، ب ۶۸۹) نیز بر اساس نسخه‌های لندن، لنینگراد، پاریس و غیره کلاته ضبط شده است.

در کلیه مواردی که، به جای به دست دادن تعریف، مدخل‌ها با مترادفات آنها معنی شده، این اشکال به چشم می‌خورد؛ زیرا در زبان مترادف کامل مطلق وجود ندارد یا بسیار نادر است. بنابراین نمی‌توان معنای یکی از این مترادفات را به جای معنی یکی دیگر از آنها قرار داد.

برای اطلاعات ناقص نیز در لغت‌نامه مثال‌های بی‌شماری وجود دارد. یکی از نمونه‌های کلی آن کلماتی است که در طول تاریخ زبان فارسی معانی آنها دگرگون شده و در زبان معاصر معنای آن‌ها به خود گرفته‌اند که یا در قدیم نداشته‌اند یا این معنی یا معنای رگه یا رگه‌هایی از معنای اصلی آن کلمات بوده‌اند. یکی از مثال‌های خوب این مورد کلمه «شکر» است. شکر در قدیم به معنی عصاره نیشکر یا چغندر قند بوده که با چند جوش آن را به صورت پاره‌ها یا کلوخه‌هایی در می‌آوردند که ما امروز آن را قند می‌نامیم. شکر در زبان در هیچ مورد به معنی قند پودر شده یا به شکل دانه‌های ریز درآمده، نبوده است.

در لغت‌نامه نیز شکر ظاهراً به همین معنی آمده و انواع آن از نظر قدما، یعنی شکر سرخ و فانید (شکری که آن را در قالب صنوبری ریخته باشند و به تعبیر امروز کله‌قند) و ابلوج یا قند مکرر و غیره، شرح داده شده است. از دو شاهی که از بیهقی و یک شاهد فردوسی که برای این کلمه آمده معلوم می‌شود که شکر را همراه با درم و دینار نثار می‌کرده‌اند. پس مراد از شکر در اینجا پاره‌های قند است. در شاهد منقول از رودکی (آن ترنج و شکرش برداشت پاک) نیز شکر با ترنج همراه آمده که مراد از آن همین قند امروزی است. در شعر حافظ (شکرشکن شوند همه طوطیان هند / زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود) نیز قند و شکر یک چیز است، اما معلوم نیست چرا تدوین‌کننده این مدخل در اواخر مدخل، به نقل از یادداشت‌های مؤلف، معنی دیگر این کلمه را «قند امروزی» دانسته و دو شاهد از ذخیره خوارزمشاهی و معارف بهاء‌ولد برای آن نقل کرده است؟ جالب آن است که شکر به معنی امروز آن اصلاً جزء معانی شکر ثبت نشده است. معلوم نیست شکر به معنی امروزی آن از کی در زبان فارسی پیدا شده، اما قند را از چند قرن قبل – لااقل از زمان تألیف برهان قاطع – به همین معنی امروزی به کار می‌برده‌اند، زیرا در این کتاب آمده «شکر... چیزی باشد که قند و نبات و چیزهای دیگر از آن سازند». «کاسه» نیز مثال دیگری است که معنای امروزی آن با معنای قدیم آن دقیقاً منطبق نیست و در لغت‌نامه به این تفاوت اشاره نشده است.

۳. معانی

آنچه در اینجا مورد بحث قرار می‌گیرد مربوط به تفکیک معانی مدخل‌ها و زیرمدخل‌ها است. لغت‌نامه یک فرهنگ تاریخی است. بنابراین انتظار این است که معانی لغات به ترتیب تاریخی آنها در کتاب درج شود، به این معنی که ابتدا قدیم‌ترین معنای یک لغت و، به دنبال آن، معنی یا معانی مشتق از آن معنی به ترتیب تاریخی بیاید و، در صورتی که یک لغت هم‌زمان به دو یا چند معنی به کار رفته باشد، این معانی طبق قرارداد به ترتیب بیایند. در صورتی که یک کلمه در بیش از یک نقش دستوری به کار رفته باشد نیز باید به همین نحو عمل شود. حال، برای آگاهی از ترتیب معانی واژه‌ها و تفکیک آنها در این کتاب چند مدخل آن را بررسی می‌کنیم و، برای این منظور، ابتدا نمونه‌هایی را می‌آوریم

که خود دهخدا آنها را تنظیم کرده است. کلمه «استاد» در لغت‌نامه صفت شمرده شده و برای آن معانی و شواهد زیر به دست داده شده است^۱:

۱. اوستاد، ماهر، حاذق...

از غایت بی‌ننگی و از حرص گدائی استادتر از وی همه این یافه‌درایان
(سوزنی)

ز گوهر سفتن استادان هراسند که قیمت‌مندی گوهر شناسند
(نظامی)

سخت استاد: حاذق.

۲. علیم، نیک‌دان، دانا و عالم علمی یا فنی، داندۀ صنعتی: و هر کسی که خواب داندگزاردن و استاد بود، چون کسی او را خوابی پرسد اگر آن خواب بد بود او خاموش بود و نگذارد (توجه بلعمی از طبری)؛

مگر می‌رفت استاد مهینه خری می‌برد بارش آبگینه...
(عطار)

با ۱۶ شاهد دیگر که ده تایی آنها از فردوسی است.

۳. سرور، رئیس (در طبقه شعرا و دانشمندان و محترمان):

رودکی استاد شاعران جهان بود صد یک از وی توئی کسائی پرگست
(کسائی)

و چند شاهد دیگر

۴. رئیس و سرکاری، چون استاد در دکان نجار نسبت به شاگردان.

۵. امام، راهنما، پیشوا، دلیل:

براندیش و از نام خود یاد کن خرد را بدین کار استاد کن
(فردوسی)

سخن‌های نکو را یاد می‌دار وزان در پیش خود استاد می‌دار
(ناصرخسرو)

(۱) شماره‌گذاری معانی از نگارنده این سطور است. در لغت‌نامه برای تفکیک معانی از علامت || استفاده شده است.

۶. خواجه‌سرا، خصی، خادم، آغا.
۷. آموزنده، معلم اطفال و جز آن، مُکْتَب، مدرّس، آموزگار، آموزاننده، مقابل شاگرد و تلمیذ و میلاو، ج. اساتید و اساتذه، با ۲۳ شاهد، از جمله هشت شاهد از بیهقی.
۸. در اصطلاح کنونی، معلمین مدارس عالیّه را به سه قسمت تقسیم کنند: استاد، دانشیار، دبیر.
۹. مأمور وصول مالیات، با دو شاهد از تاریخ قم.
۱۰. دلاک در تداول عوام.

چنان‌که دیده می‌شود این ۱۰ معنی به ترتیب تاریخی نیامده‌اند و معنی هشتم که معنی جدیدی است قبل از معنی نهم که یک معنی قدیمی است آمده است. اما این نکته تمام مطالب مربوط به این مدخل نیست. به نکات مهم زیر نیز توجه کنید.
نخست آنکه بسیاری از معانی دهگانه فوق اسم‌اند نه صفت، از جمله معانی ۳، ۴، ۶، ۷ (که مؤلف صورت‌های جمع این معنی را هم ذکر کرده است)، ۸، ۹، ۱۰. بنابراین می‌توان گفت که «استاد» در فارسی اساساً اسم است و در مرتبه بعد صفت.
دوم آنکه میان معانی ۲ و ۳ و ۴ هیچ فرقی نیست. «دانا و عالم علمی و فنی و داننده صنعتی» با «استاد نجار» هر دو مربوط به شخص ماهر در یک علم و فن است. اگر شاعری را هم صنعت و هنر بدانیم معنی ۳ هم با این دو معنی یکی است.
سوم آنکه شاهد معنی دوم با این معنی نمی‌خواند. شعر عطار درباره ابوسعید ابوالخیر است و اطلاق لقب استاد به او از روی احترام است، زیرا نمی‌توان او را دانا و عالم یک فن و صنعت به معنی دقیق آن دانست. ضمناً این معنی استاد هم باید در ردیف معانی دیگر آن ذکر می‌شد.
حال به مدخل «افتادن» که بعد از دهخدا تنظیم شده نگاه می‌کنیم. معانی این لغت چنین تفکیک شده است:

۱. از پا در آمدن، ساقط شدن، سقط شدن: ...پند مده، خاصه آن کس که پند نشنود که او خود افتد (مستخب قابوسنامه، ص ۲۹). ترکیب آن: فروافتادن، گمراه شدن، از دست دادن، سرنگون شدن، خراب شدن، فروریختن: از آن جماعت عالم پیمودگان پرسید که کدام جایگاه از شما فروافتاد. گفتند که شرق و غرب و [عرب] و عجم برآمدیم جز که طبرستان. مهرفیروز هم در روز از بلخ رخت بست و

عنان به راه طبرستان گشاد (تاریخ طبرستان). این شاهد به شکل مغلوطنی نقل شده و صحیح آن، که در صفحه ۶۷ تاریخ طبرستان آمده، چنین است: از آن جماعت عالم پیمودگان پیوسید که کدام طرف از شما فروافتاد و پای سپر نشد؟ گفتند شرق و غرب عجم و عرب گرد برآمدیم، جز جزو طبرستان. مهر فیروز هم در آن روز رخت بربست...

بی آنکه کسی فکنده او را از پایه خود فروفتند پست

(خاقانی)

(در آخر بیت ظاهراً «فروفتند پست» غلط و صحیح «فروفتادست» است.)

نقل است که همه سرای فروافتاد (تذکره الاولیاء عطار).

بر شیر زخمی استوار کرد چنان که بدان تمام شد و بیفتاد (بیهقی).

پادشاه... به دو دست بر سر و روی شیر زد، چنان که شیر شکسته شد و بیفتاد (بیهقی).

۲. راه یافتن: و هرگاه که یک چیز از آن را خلل افتد، ترازوی راست نهاده بگشت (بیهقی).

۳. گرفتار آمدن، دستگیر شدن: دلم از دست وی... فارغ‌تن که به دست این بی‌حرم‌تان نیفتاد

(بیهقی).

- از راه بیفتادن، گمراه گشتن.

۴. به یکسو شدن، منحرف شدن: و هم به گفتار و به کردار دیو از راه بیفتاد (نوروزنامه).

ترکیبات: از راه افتادن، گمراه گشتن: و هم به گفتار و به کردار دیو از راه بیفتاد (نوروزنامه).

۵. لازم شدن، وجود (کذا و ظاهراً: وجوب) پیدا کردن، وجوب، وجبه: یزدان‌بخش

گفت مرا با ملک سخنی افتاده است (ترجمه طبری بلعمی).

۶. مجازاً به معنی اتفاق هم آمده، روی دادن، پدید آمدن:

تن و جان چرا سازگار آمدند چه افتاد تا هر دو یار آمدند

(اسدی)

۷. دور شدن.

ترکیبات: از وطن افتادن، به غربت رفتن، از وطن دور شدن: این فقیه آزادمرد از وطن

خویش بیفتاد (بیهقی، ص ۶۰۶).

- عقب افتادن از قافله، جا ماندن.

۲. عقب افتادن مالیات یا مواجب و غیره، پرداخت نشدن در وقت خود (شماره ۱ آن

ظاهراً همان مورد قبلی است).

۸. برخاستن، از لغات اضداد، چنان‌که در فتنه افتادن:

وقتی افتاد فتنه‌ای در شام هر یک از گوشه‌ای فرارفتند

(سعدی)

۹. واگذاشتن، منقطع شدن، بند آمدن برف، چنان‌که در تگرگ، باران، طوفان و درد.

۱۰. در تداول عوام، بند آمدن، چنان‌که در افتادن باران، افتادن تب، افتادن عادت‌ی از

سرکسی.

- افتادن سرما، قطع شدن سرما، تمام شدن آن، بند آمدن آن.

- افتادن برف و باران، آمدن و نزول باران.

۲. قطع شدن برف و باران از اضداد است (شماره ۱ آن ظاهراً همان مورد قبلی است).

- افتادن تب، قطع شدن تب، بریدن آن، افصام، گسارده شدن تب، شکستن آن.

۱۱. آویخته شدن، افکنده شدن، آویزان شدن، چنان‌که پرده.

۱۲. لائق و درخور بودن.

جامه در خون شهیدان کش و بخرام به ناز به تو ای شاخ گل این رنگ قبا می‌افتد

(کلیم)

۱۳. در تداول عامه، آتش شدن، به صدا درآمدن، چنان‌که در ترکیبات ذیل:

- افتادن توپ، در رفتن توپ، بیرون رفتن گلوله آن.

- افتادن توپ، تفنگ و غیره بیرون رفتن گلوله آن، در رفتن.

۱۴. معزول شدن:

این باد بروت و نخوت ایدر بینی آن روز که از عمل نیفتی (ظاهراً: بیفتی) بینی

ترکیبات:

- مبتلا شدن:

جدا ماند بیچاره از تاج و تخت به درویشی افتاد و شد شوربخت

(عنصری)

- به مخمضه افتادن، در مشکل قرار گرفتن.

۱۵. اقامت کردن، بودن، سکونت داشتن، عزلت گزیدن، مهاجرت کردن: از این قوم که من سخن خواهم گفت یک دو تن زنده‌اند در گوشه‌ای افتاده (بیهقی، ص ۱۷۵).
۱۶. نقض شدن، نسخ، شکستن، به هم خوردن: باز میان علی و مونس... صلح کرد، بر آن جمله که لیث علی سوی فارس باز گردد. سبکری را خوش نیامد. گفت من این حرب به نفس خویش بکنم و از شما یاری نخواهم. صلح باز افتاد (تاریخ سیستان).
- ترکیبات:
- باز افتادن، نقض شدن، شکستن، به هم خوردن (با همان شاهد قبلی!).
۱۷. سر زدن، به وجود آمدن: و بسیار حدثان که از ما افتاده است (تاریخ سیستان).
۱۸. در اصطلاح منجمان، سقوط کوکب (الثقیم).
۱۹. منجر شدن، منتهی گشتن: وقتی سپاهی از ترکستان سپاهی گران بیامدند (کذا) به قدر پنجاه هزار مرد و کار به جنگ افتاد (نوروزنامه).
۲۰. به چشم آمدن، به نظر آمدن: اندر نواحی دارا گرد کوه‌ها است از نمک... و از او خوان‌ها کنند، نیکو افتد (حدودالعالم).
۲۱. فوت شدن، حذف شدن، ساقط شدن: و نام یعقوب لیث از خطبه افتاده بود (تاریخ بخاری نرشخی، ص ۹۴).
۲۲. پیوستن، متصل گردیدن.
۲۳. نقل شدن، حمل شدن: همه چیزهای هندوستان به تبت افتد و از تبت به شهرهای مسلمانان افتد (حدودالعالم).
۲۴. در معرض فروش دیده شدن، در معرض فروش بودن و قرار داشتن، فمه: و آلات هندوستان بدین ناحیت [ناحیت حدود خراسان] افتد (حدودالعالم). با تعدادی شاهد دیگر.
۲۵. جدا شدن از چیزی و بر زمین آمدن: هر خرمائی که از درخت بیفتد خداوندان درخت برندارند (حدودالعالم).
۲۶. بسیار شدن: و هر که از آن زر برگیرد و به خانه ببرد مرگ اندر آن خانه افتد (حدودالعالم).
۲۷. مست شدن، بیهوشی:
- مستی به نخست باده سخت است افتادن نافتاده سخت است
- (نظامی)

۲۸. الهام شدن، بر دل روشن شدن: و گویند نیز که در دل خواهرش افتاد که امشب پُشر مهمان تو خواهد بود... (تذکرة الاولیاء عطار).

- افتادن در دل، خطور کردن، گذشتن در دل او.

۲۹. روان شدن، سیر، حرکت کردن: خسته و مجروح در پی کاروان افتاد (گلستان).

۳۰. تواضع کردن:

اگر زیردستی بیفتد سزاست زیردست افتاده مرد خداست

(سعدی)

۳۱. مقدر شدن، سرشته شدن، تقدیر بودن:

من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد

(حافظ)

صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

(حافظ)

- فرجام افتادن، مقدر شدن، سرنوشت بودن (با همان شاهد قبلی حافظ).

۳۲. واقع شدن (با ۲۹ شاهد).

۳۳. روی دادن، واقع شدن (با ۱۱ شاهد).

ترکیبات: در اینجا هفتاد و اندی ترکیب، مانند از اعتبار افتادن، از دولت افتادن، از دهن افتادن، از قلم افتادن، از کار افتادن، اسیر افتادن، به حال احتضار افتادن، به در افتادن (آشکار شدن)، بدگهر افتادن (با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد. حافظ)، تحریر افتادن (نوشته شدن)، پرده افتادن (در تئاتر)، گیر افتادن، مسموم افتادن، و غیره نقل شده است.

۳۴. شدن، آمدن، گردیدن، گشتن.

۳۵. خوابیدن.

ترکیبات: به رو درافتادن، دمر شدن، بر روی افتادن، یا بر قفا افتادن، انسداد، تدلیث، انبطاح.

۳۶. حمله بردن، هجوم کردن، فرورفتن در:

بدان لشکر دشمن اندر فتاد چنان کاندر افتد به گلبیگ باد

(فردوسی)

وین سپاه بی‌کران بر یکدگر اوفتاده چون سگان اندر عظام

(ناصرخسرو)

با تعدادی شاهد دیگر و تعدادی ترکیب، مانند بر هم افتادن (به یکدیگر حمله بردن)، به یکدیگر افتادن (حمله کردن به یکدیگر)، گمان افتادن، و غیره.

۳۷. اطلاق شدن، منتشر شدن، پیچیدن، پراکنده شدن: خبر افتاد، همه در میان مردم افتاد. با تعدادی شاهد و ترکیب، مانند آواز افتادن (صدا بلند شدن)، به در افتادن (آشکار شدن، مشهور و شایع شدن)، به زبان‌ها افتادن، خبر افتادن، فتنه افتادن، و غیره.

۳۸. کردن، نمودن، کرده شدن: بخت‌النصر را هوس افتاد و خط بیاموخت (قصص الانبیاء)؛ آخر بر آن جمله اتفاق افتاد که... (تاریخ سیستان).

ترکیبات:

افتادن بر پای کسی، خم شدن و پای او بوسیدن، برابر پای او سجده کردن، آب افتادن در دهان، به التماس افتادن، به خاک افتادن، به هوس افتادن، و غیره.

۳۹. سقط شدن، چنان‌که در چنین.

ترکیبات: افتادن بچه، افتادن دندان، بچه کسی افتادن.

۴۰. میسر بودن، پیش آمدن، ممکن شدن.

۴۱. دست دادن، پیش آمدن، مانند عطسه، تاسه، گریه و غیره.

۴۲. بی‌تابی کردن، بی‌قراری کردن برای چیزی.

۴۳. رسیدن: آن دخل... به دست ایشان افتاد (فارسنامه ابن‌الملیخی، ص ۱۳۶).

۴۴. اصابت کردن، در آمدن، چنان‌که در: قرعه به من افتاد.

۴۵. ضد برخاستن، ساقط شدن، نازل شدن، سقوط، از بالا به پایین پرت شدن، به زمین خوردن، سقوط کردن.

۴۶. بودن، وجود داشتن، موجود بودن.

۴۷. روی دادن، دست دادن، پیش آمدن، چنان‌که در هکه افتادن، گریه افتادن، شکوفه

افتادن کسی را.

ترکیبات:

اتفاق افتادن، روی دادن، پدید آمدن و حادث گشتن: در شهر سنه... اتفاق افتاد به پیوستن

من به خدمت این پادشاه (بیهقی).

۴۸. به دست آمدن، حاصل شدن، تولید شدن، استخراج شدن...

۴۹. خراب گردیدن... چنان‌که سقفی یا دیواری.

۵۰. به یاد آمدن، آمدن به، به خاطر آوردن، خطور کردن: سلطان را خاطر افتاد که مگر

حیلتی است (تاریخ سیستان).

۵۱. زبون گشتن:

خجالت بود پیش آزادگان بیفتادن از دست افتادگان

(سعدی)

۵۲. روی آوردن، رفتن، آمدن: ... معدل برادر او با فوجی سپاه به نیشابور افتادند (تاریخ سیستان)

۵۳. از میان رفتن، زوال یافتن، سقوط، ساقط شدن: و چنان افتاد که غازی از پس برافتادن

اریارق بدگمان شد (بیهقی، ص ۲۳۰).

ترکیبات:

برافتادن، زائل شدن، از میان رفتن.

۵۴. فروریختن، باریدن، باریدن به بسیاری، سقوط، چنان‌که درافتادن باران: آن شب

برفی عظیم افتاده بود (مزارات کرمان).

۵۵. حادث شدن، پیدا شدن، ظاهر شدن، چنان‌که لک به چشم افتاد، کرم درگوشه... افتاد،

با مقداری زیاد ترکیبات.

۵۶. قرار داشتن، قرار گرفتن.

۵۷. عارض شدن، حمل شدن، چنان‌که غشی او را افتاد.

۵۸. اطلاق شدن، گفته شدن.

۵۹. تصادف کردن، خوردن، برخوردن، ملاقات کردن، روبرو شدن: ... و پای او بر سنگ و

خار و مانند آن همی افتد و جراحت می‌شود (ذخیره خوارزمشاهی).

این مدخل، مانند مدخل‌های دیگری که مؤلف این بخش آن را تدوین کرده است، از آشفته‌ترین قسمت‌های لغت‌نامه است. چنان‌که همه می‌دانیم معنی اول «افتادن»، «از نقطه‌ای بالاتر به نقطه‌ای پایین‌تر سقوط کردن» است. این معنی هم در مورد جمادات صادق است، مانند سنگ، برف، باران، و هم در مورد جانداران، و در هر دو مورد، این

فرایند یک فرایند غیرارادی است. این معنی در لغت‌نامه در ردیف چهل و پنجم آمده و معنی اول «افتادن» «از پا درآمدن، ساقط شدن، سقط شدن» ذکر شده است. معنایی که در شاهد بالا آمده، در حقیقت، معنی مجازی معنی اول این کلمه است و باید تقریباً به این صورت بیان می‌شد: شکست خوردن، موفق نشدن... نه به صورت «از پا درآمدن» و «ساقط شدن».

معانی بعدی نیز نه به ترتیب تاریخی آمده‌اند نه براساس بسامد. از شگفتی‌های این مدخل این نکته است که مؤلف گاهی برای «افتادن» یک معنا به دست داده و در تأیید آن شاهد یا شواهدی نقل کرده، اما بلافاصله به دنبال این معنی ترکیبات این معنی را آورده و همان شاهد یا شواهد را برای این ترکیبات نقل کرده است. مثلاً معنی چهارم «افتادن» را «به یکسو شدن، منحرف شدن» ذکر کرده و شواهدی از نوزدهم برای آن نقل کرده، سپس یکی از ترکیبات این معنی را «از راه افتادن» به معنی «گمراه گشتن» آورده و همان شاهد را برای آن نقل کرده است. عجب‌تر این است که یکی از ترکیبات معنی سوم نیز «از راه بیفتادن» به معنی «گمراه گشتن» ذکر شده است. نیز رک شماره‌های ۷ و ۱۶ که همین اشکال در آنجا دیده می‌شود. شماره ۱۰ نیز همین وضع را دارد، منتها بدون داشتن شاهد.

اشکال دیگر تکرار بعضی معانی در جاهای مختلف این مدخل است. مثلاً معنی ۶ «اتفاق، روی دادن، پدید آمدن» دانسته شده و دو شعر از اسدی و سعدی برای آن نقل شده و همین معنی در شماره ۳۲ به صورت «واقع شدن» و در شماره ۳۳ به صورت «روی دادن، واقع شدن» تکرار شده است. در شماره ۴۷ نیز این معنی به صورت «روی دادن، دست دادن، پیش آمدن» به دست داده شده و مثال‌های آن «هکّه افتادن، گریه افتادن، شکوفه افتادن کسی را» ذکر شده و جالب اینکه «اتفاق افتادن» به معنی «روی دادن، پدید آمدن و حادث گشتن» از ترکیبات آن دانسته شده است. معنی شماره ۵۵، یعنی «حادث شدن، پیدا شدن، ظاهر شدن، چنان که لک در چشم و کرم در گوشت» نیز همین معنی است. معنی ۴۱، یعنی «دست دادن، پیش آمدن، چنان که بر او گریه افتاد» با معنی ۴۷، یعنی «روی دادن، دست دادن، پیش آمدن، چنانکه هکّه افتادن، گریه افتادن، شکوفه افتادن کسی را» نیز یکی است. جالب‌تر اینکه ۳۲ شاهد اول معنی ۴۷ اصلاً با

این معنی تناسب ندارند و همگی شواهد معنی «اتفاق افتادن» اند. تنها ۳ شاهد بعدی مناسب معنی پیشنهادی‌اند و «افتادن» در ۲۱ شاهد بعدی نیز به معنی «اتفاق افتادن» است.

اما مهم‌ترین عیب این مدخل در تفکیک‌های نزدیک به ۶۰ گانه آن است و این عیب تقریباً در تمام لغت‌نامه دیده می‌شود. این عیب عبارت است از استنباط معنی از روی شاهد بر اساس معادلی که ما در زمان حاضر برای این معنی به کار می‌بریم.

مثلاً معنی ۳۸ «کردن، نمودن، کرده شدن» ذکر شده، با شواهدی چند از جمله: بخت‌النصر را هوس افتاد و خط پیاموخت (قصص الانبیاء)؛ آخر بر آن جمله، اتفاق افتاد که... (تاریخ سیستان). از آنجا که ما امروز، در مورد اول، فعل «هوس کردن» را به کار می‌بریم و در مورد دوم، «اتفاق کردن» را، معنی «کردن، نمودن، کرده شدن» برای این شواهد ابداع شده است. معنی ۴۳ «رسیدن» ذکر شده، با شواهدی از جمله این موارد: و آن دخل که سیراف را می‌بود بریده گشت و به دست ایشان افتاد (فارسنامه ابن بلخی، ص ۳۶)؛ پادشاهی ایشان به رومیان افتاد (مجله‌الثوارخ). باز بدین سبب که ما امروز در این موارد فعل «رسیدن» را به کار می‌بریم این معنی برای «افتادن» خلق شده است. معنی ۴۶ این مدخل «بودن، وجود داشتن، موجود بودن» ذکر شده است، با شواهد متعددی از جمله: و آنجا [به فرغانه] برده بسیار افتد (حدود العالم)؛ و آنجا غریب کمتر افتد (حدود العالم)؛ ما را گمان فتد که بمانی هزار سال (خاقانی). در اینجا نیز «بودن» و «وجود داشتن» معادل‌های امروزی «افتادن» در شواهد مورد نظر است. معنی ۴۸ نیز «به دست آمدن... استخراج شدن» ذکر شده است، با این شواهد از میان شواهد دیگر: و هر چیزی که از همه ترکستان خیزد آنجا [به اسپنجاب] افتد (حدود العالم)؛ و هر چه برکوه بارجان افتد بدین دو شهرک افتد (حدود العالم). معنی ۵۰ نیز چنین است: «به یاد آمدن،... خطور کردن»، با این شواهد: گه‌گه خیال در سرم افتد که این منم / ملک جهان گرفته به تیغ سخنوری (سعدی)؛ سلطان را خاطر افتاد که حیلتنی است (تاریخ سیستان). در کلیه این مثال‌ها، یک معنی بیشتر وجود ندارد و آن «قرار گرفتن و واقع شدن چیزی یا فکری یا حالتی یا شخصی در جایی» است و این معنی با معانی ۶، ۳۲، ۳۳، ۴۷، ۵۵ و ۵۶ در حقیقت یکی است. سایر معانی پیشنهادشده برای «افتادن» و ترکیبات آن را نیز می‌توان به همین قیاس به چند معنی اصلی تقلیل داد. وضع مدخل «سیر» از این هم بدتر است. این کلمه یک بار با معانی ۱-گشت و تفرج و

گردش و سفر و سیاحت، ۲- معنی آن نزد صوفیه، ۳- حرکت و حرکت آهسته، ۴- تماشاء، ۵- نمایش، ۶- منظر مطبوع، ۷- اشتغال، مدخل شده و یک بار با معانی ۱- رفتن، رفتار، ۲- راندن، ۳- گردیدن، ۴- تأثیر، ۵- دوال. آنگاه در مدخل دیگری سه معنی «ضد گرسنه»، «وزنی معادل ۱۶ مثقال» و «گیاهی از نوع سوسن‌ها... برادر پیاز» ذکر شده و شکل پهلوی معنی اول و سوم به نقل از حاشیه برهان به دست داده شده است.

اولاً، دو مدخل اول یک مدخل‌اند. ثانیاً، سه معنی «ضد گرسنه»، «وزن معادل ۱۶ مثقال» و «گیاه معروف» هیچ ارتباطی با هم ندارند و باید سه مدخل جداگانه می‌شدند. حال به بعضی اشکالات دیگر در تفکیک معانی مدخل‌های کتاب اشاره می‌کنیم. کلمه «امرو» چنین معنی شده است (منابع معانی را حذف کرده‌ایم): «گلایی، قسمی از گلایی، کمتری، پروند، میوه‌ای است در ملک خراسان به غایت شیرینی و نازکی و خوشبوی به شکل نبات می‌شود و آن را به پستان نو برآمده تشبیه کنند، شاه‌میوه».

آنچه ما امروز گلایی و شاه‌میوه می‌نامیم در زبان پهلوی urmōd نامیده می‌شده است. همین کلمه است که در فارسی به amrōd و amrud بدل شده است. در زبان فارسی نیز تا قرن‌ها این کلمه به همین معنی به کار می‌رفته، اما انواع آن در شهرها و مناطق مختلف نام‌های دیگری داشته است. تمام شواهدی که در لغت‌نامه برای «امرو» آمده نیز برای همین معنی است، اما امروز در ایران «امرو» به نوع خاصی از گلایی که اندازه آن کوچک‌تر از گلایی معمولی و رنگ آن سبز است اطلاق می‌شود. چنان‌که دیدیم این دو معنی در لغت‌نامه از هم تفکیک نشده و به صورت یک معنی ارائه شده است. کلمه «گلایی» نیز در کتاب چنین معنی شده است: «قسمی از امرو...، سفرجل، شاه‌میوه، کمتری». قدیم‌ترین شاهی که برای «گلایی» در لغت‌نامه آمده از شرف‌الدین علی یزدی (قرن هشتم) به نقل از آندراج است. تعریف «شاه‌میوه» هم چنین است: «قسم بسیار درشت و آبدار و شیرین از گلایی، امرو، گلایی، کمتری».

خوانندگان خود دور باطل منطقی را در این تعاریف مشاهده می‌فرمایند: «امرو» به «گلایی» و «شاه‌میوه» معنی شده، «گلایی» به «امرو» و «شاه‌میوه» و «شاه‌میوه» به «امرو» و «گلایی» برگردانده شده است و این اشکال جدا از معنی کردن نوع به جنس و جنس به نوع در این مورد است. آنچه می‌باید می‌شد این است که با توجه به تاریخی

بودن لغت‌نامه باید زبان فارسی قدیم در آن مبنا قرار می‌گرفت و «امرو» که تا حدود ده قرن کلمه عام برای رایج‌ترین و ظاهراً بی‌نشان‌ترین نوع این میوه است در تعریف اصل قرار داده می‌شد و «شاه‌میوه» و «گل‌ابی» که هر دو کلمات جدیدتری هستند براساس آن کلمه تعریف می‌شد.

در کلمه «پوست» نیز این خلط معنی دیده می‌شود. به معنی اول آن توجه کنید: «غشائی که بر روی تن آدمی و دیگر حیوان گسترده است و آن دو باشد بر هم افتاده که رویین را بشره و زیرین را ادمه گویند، جلد، جلد ناپیراسته حیوان چون گوسفند و مانند آن، مقابل گوشت، مسک، چرم، جلد، عرض، ملمس، صله». چنان‌که ملاحظه می‌شود در اینجا ما با دو معنی سروکار داریم که مؤلف آنها را با هم خلط کرده است: یکی قسم رویین پوشش بدن آدمی... که بشره نیز نامیده می‌شود و دیگری قسم رویین بدن حیوانات که ضخیم‌تر از پوست انسان است و پس از دباغی کردن آن برای ساختن کفش و لباس و مشک و غیره مورد استفاده قرار می‌گیرد.

در پایان این بخش، به از قلم افتادن بعضی از معانی در بعضی از مدخل‌های کتاب اشاره می‌کنیم:

کلمه «پایه»، علاوه بر معانی‌ای که برای آن ذکر شده، به معنی «پاچه» (گوسفند و غیره) نیز هست و برای این معنی لااقل چهار شاهد از الابینه (ص ۲۸۴ و ۲۸۹) و هدایة المتعلمین (ص ۳۱۲ و ۴۲۶) در دست است. این معنی در لغت‌نامه نیامده است.

کلمه «استثنائی» فقط به معنی منطقی آن آمده نه معنی لغوی متداول آن.

کلمه «جلاد» فقط به معنی «دره‌زن، آن که حدود را برپا کند، دژخیم، میرغضب» و «پوست‌کننده، پوست‌کشنده» آمده و معانی امروزی آن (۱- قاضی یا بازجو یا هر شخص بسیار خشن که معمولاً دستور شکنجه یا حکم قتل می‌دهد: شاه جلاد، محمدی جلاد؛ ۲- شخص بسیار بی‌رحم: پدر جلاد) اصلاً نیامده‌اند.

کلمه «درب» به معنی «در» (وسیله ورود و خروج یک مکان، معمولاً خانه یا دکان) که ادبا آن را غلط می‌دانند اصلاً ضبط نشده و فقط معنی «دروازه» و «در بزرگ» برای این کلمه آمده و شاهی هم برای آن به دست داده نشده است. معنی «در» برای «درب» بی‌شک از همین معنای آن یعنی «در بزرگ» گرفته شده است. در یک وقف‌نامه که در سال

۹۲۰ نوشته شده و در مجله میراث جاویدان (ش ۵۷، ۱۳۸۶، ص ۶۰) چاپ شده، «درب» به معنی «در مسجد» به کار رفته است. در ترکیب «درب و داغون» نیز «درب» به جای «در» (تابع داغون: در و داغون) به کار رفته است (مقایسه شود با سروصدا، قروقاطی، و غیره).

تکرار معانی نیز یکی دیگر از اشکالاتی است که مربوط به تفکیک معانی در این فرهنگ است. در بعضی مدخل‌ها، مشاهده می‌کنیم که یک معنی دو بار تکرار شده است. مثلاً کلمه «کفه» به معنی «پله ترازو» دو بار در کتاب مدخل شده. یک بار به نقل از ناظم‌الاطباء و منتهی‌الارب و اقرب‌الموارد (در ص ۲۸ چاپ اول) بدون شاهد و یک بار به نقل از برهان و رشیدی و غیاث با چندین شاهد (در ص ۲۹ چاپ اول).

۴. شواهد

مقدار زیادی از حجم ۲۵ هزار صفحه‌ای لغت‌نامه مربوط به شواهد بیش از اندازه‌ای است که برای بعضی مدخل‌ها نقل شده است. تعداد این شواهد در مجلداتی که در زمان دهخدا چاپ شده بیشتر است. مثلاً برای معنی اول «آتش» ۲۵ شاهد و برای معنی اول «آراستن» ۴۲ و برای «آموختن» ۲۴ شاهد نقل شده است و جالب اینکه اکثر این شواهد از فردوسی است. مثلاً برای «لابه» ۱۶ شاهد و برای «لب» ۸ شاهد از فردوسی نقل شده است (شواهد «لب» ۴۵ و شواهد «لابه» ۴۲ تا است!). نمی‌دانم نقل این مقدار شاهد منطبق بر کدام یک از موازین فرهنگ‌نویسی است. جالب‌تر از اینها شاهد کلمه «لیسک» (به معنی نوعی حلزون) است که خود یک کلمه مازندرانی است و اصلاً در زبان فارسی به کار نرفته است. مؤلف در اینجا یک قطعه ۱۰ بیتی از سروده‌های خود را به عنوان شاهد این کلمه آورده است. آوردن این همه شاهد جز اتلاف وقت مؤلف و مؤلفان و خوانندگان و گرفتن جا از فرهنگ هیچ فایده‌ای نداشته است. دهخدا شواهد خود را از متون محدودی استخراج کرده و حداکثر تا قرن هشتم آمده است. شواهد قرن هفتم از مولوی و سعدی و قرن هشتم عمدتاً از حافظ است و به ندرت از شعرا و نویسندگان قرون بعد شاهد نقل کرده است. این نکته نیز نقیصه دیگری برای مستند کردن لغات و معانی آنها است، به این معنی که لغات یا معناهایی که در فاصله قرن هشتم تا چهاردهم

پدید آمده‌اند در کتاب منعکس نیست. لغات و معانی متداول در زمان حیات دهخدا تنها مبتنی بر اطلاعات شخصی او و بدون هیچ گونه شاهی است. نکته دیگر مربوط به شواهد، عدم ذکر چاپ یا چاپ‌های متون مورد استناد و صفحه شواهد است. مثلاً معلوم نیست شواهد فردوسی از چاپ بروخیم است یا از چاپ‌های دیگر هند و ایران یا از نسخه‌های خطی شاهنامه. این نکته در مورد شواهد گلستان و بوستان نیز صادق است. ارجاع دقیق شواهد برای کنترل کردن آنها با منبع اصلی از ضروریات فرهنگ‌نویسی است. در لغت‌نامه گاهی به شواهد شعری ای برمی‌خوریم که در دیوان‌های چاپی سراینده‌گان آنها نیست. گاهی نیز صورت ضبط شده شواهد در لغت‌نامه و دیوان شاعر با هم تفاوت دارد. مثلاً ذیل «پَرَوَزَن» به معنی «هر چیز پُرسوراخ و شبکه‌دار» به بیت زیر از ناصر خسرو برمی‌خوریم:

چرخ پنداری بخواهد بیختن زان همی پوشد لباس پروزن

به جای «بیختن» در این شاهد در دیوان ناصر خسرو (چاپ تقوی و مینوی با حواشی دهخدا و مقدمه تقی‌زاده و مینوی، ص ۳۳۲) «شیفتن» آمده و دهخدا در حواشی پایان کتاب (ص ۶۶۷-۶۶۸) نوشته: «ظ. (= ظاهراً) ... شیفتن، زان همی پوشد لباس پرَدَرَن (?) یا: بیختن، زان همی پوشد لباس پَرَوَزَن (?)». پیداست که ضبط «بیختن» در لغت‌نامه تصحیحی است که دهخدا در بیت کرده، اما هیچ اشاره‌ای به آن نکرده است. در چاپ جدید دیوان (تصحیح مینوی و محقق، ص ۱۵۹) نیز «شیفتن» آمده و نسخه‌بدلی برای آن به دست داده نشده است.^۲

۲) «شیفتن» در این بیت به معنی «جنباندن و به حرکت درآوردن» است. این فعل ظاهراً مخفف «آشیفتن» است که در جایی ضبط نشده اما در بیت زیر از شاهنامه (چاپ خالقی مطلق، ج ۵، ص ۱۶۲) به معنی «تحریک کردن» به کار رفته است:

همانا دلش دیو بفریفته است که برکشتن من بیاشیفته است

از این فعل صیغه «بیاشیبید» به معنی «تحریک کند» نیز در *الاینة هروی*، ص ۱۸۱ (متن عکسی، برگ ۱۱۶۷) به کار رفته است. جزء دوم کلمه «تنور آشیب» نیز از این فعل گرفته شده است. در *السامی فی الاسامی* (چاپ عکسی، ص ۱۷۹)، *مُسَعَّر* و چند مترادف دیگر آن به «تنور آشیب» معنی شده است. این کلمه چند بار نیز در *قانون ادب حبیبش تفلّیسی* به کار رفته است، از جمله در ج ۱، ص ۱۱۸، ۴۵۳، ۴۸۶. ابن‌یمین این کلمه را به صورت «تنور آشاب» به کار برده است:

از این‌گونه اعمال سلیقه‌ها در لغت‌نامه کم نیست. مثال دیگر تبدیل «مار شیدا» در شعر حافظ به «مار شیبیا» در مدخل «شیبا» است. درست است که اصل این کلمه «شیبا» است، اما حافظ آن را به صورت «شیدا» به کار برده است. ظاهراً این کلمه بعد از قرن پنجم (زمان فخرالدین اسعد گرگانی که همه شواهد «شیبا» از اوست) به «شیدا» تحول پیدا کرده بوده است.

در برابر کلماتی که شواهد آنها بیش از اندازه است، مدخل‌های زیادی در لغت‌نامه هست که اصلاً شاهد ندارند و با جستجو در متون به راحتی می‌توان برای آنها شاهد پیدا کرد. در اینجا تنها چند مدخل بی‌شاهد را همراه با شواهدی که برای آنها یافته‌ایم نقل می‌کنیم. شایان ذکر است که مآخذ این شواهد همه در دست دهخدا هم بوده است. البته در این مورد به هیچ وجه قصد استقراء در کار نبوده، بلکه منظور فقط ذکر این نکته بوده است که برای مدخل‌ها یا ترکیبات بدون شاهد در لغت‌نامه می‌توان به آسانی شاهد پیدا کرد:

آونگان، آویزان (مناقب‌العارفين افلاکی، چاپ ترکیه، ج ۱، ص ۱۰۲).

اکره الجیش این بود پیوست

دایم آتش بود تنور آشاب

→

(دیوان، ص ۳۵۳)

این کلمه امروز در سبزواری به صورت «تنور شاو» به کار می‌رود (رک حسن محتشم، فرهنگ‌نامه بومی سبزواری، سبزواری، ۱۳۷۵، ذیل همین کلمه) که مبدل تنور آشاب است. در تاج الاسامی (ص ۵۲۲) مسعر به «چوب آتش‌کاو» و در تکملة‌الاصناف (چاپ عکسی، ص ۴۰۲ و چاپ حروفی، ص ۶۱۹) به «کبیچۀ آتش‌کاو» برگردانده شده است، در حالی که در البلغه (ص ۱۲۹) برای آن معادل «تنور شور» ذکر شده که جزء دوم آن از فعل «شوریدن» به معنی «بر هم زدن» گرفته شده است. بن مضارع «آشیب» در متون فارسی میانه مانوی به صورت haššēb به معنی «جنباندن» به کار رفته است. تحول جزء اول این ریشه از فارسی میانه به فارسی دری قابل مقایسه با فعل hammōxtan و hammōzgār است که در فارسی به «آموختن» و «آموزگار» بدل شده است. بن مضارع ēb- در پهلوی به معنی «سریع حرکت کردن و آشفته شدن» است و frašēbišn یا padšēbišn به معنی «تلاطم دریا». بنابراین فعل «شیفتن» از بن ēb- که لازم است گرفته نشده است. šēbāg در پهلوی، که در فارسی به «شیبا» و «شیوا» بدل شده و به معانی «چالاک» و «افعی» است، از این فعل šēftan مشتق شده است. فعل «شیبیدن» که در لغت‌نامه مدخل شده غلط است، زیرا در همه شواهدی که ذیل این مدخل آمده بن مضارع این فعل به کار رفته نه بن ماضی «شیبید». جالب است که در لغت‌نامه، ذیل «شیفتن»، اصلاً شعر مذکور ناصر خسرو نقل نشده است. «آشیفتن» در دیوان عثمان مختاری، ص ۴۳۳، ظاهراً به معنی «درآویختن با کسی» یا «آشفته شدن با او» و معنایی نظیر اینها است.

انبارش، حشو (المعجم، تصحیح مدرس رضوی، ۱۳۳۵، ص ۳۷۲، ۴۳۲). در لغت‌نامه شعری، به نقل از فرهنگ شعوری، از ابوالمعانی به شاهد این کلمه آمده است. انگیان، انگدان، انجدان (الابنیه، تصحیح احمد بهمنیار، ص ۱۲، ۴۱). بهمن، توده برفی که از کوه جدا می‌شود و بر زمین می‌افتد (ژة القلوب، چاپ لسترنج، ص ۱۹۴).

پنج ارکان، پنج بنای اسلام، یعنی کلمه طیبه و نماز و روزه و حج و زکوة (دیوان خاقانی، چاپ سجادی، ص ۱۳).

در جوال شدن: فریب خوردن (فارسنامه ابن بلخی، تصحیح لسترنج، ص ۸۶). روشیدن، روشن کردن (گرشاسنامه، ص ۲۶۴). البته در لغت‌نامه «روشیدن» به «مروش» رجوع داده شده و در آنجا همین بیت شاهد آمده، ولی به سعدی نسبت داده شده است. آیا صیغه‌های صرف‌شده یک فعل باید به همین صورت در فرهنگ نقل شوند یا ذیل مصدر آن بیایند؟ یون، رنگ (گرشاسنامه، ص ۹۲).

۵. نحوه ذکر مآخذ و ارجاعات

از نظر نحوه ذکر مآخذ میان مجلداتی که در زمان دهخدا تنظیم شده‌اند و بخش‌های بعدی لغت‌نامه تفاوت آشکاری وجود دارد. در مجلدات اولیه لغت‌نامه، برای مدخل‌ها و معانی آنها گاه‌گاهی ذکر منبع شده، اما غالباً معانی تفکیک‌شده فاقد مأخذند. عمده‌ترین منابع این مجلدات عبارت‌اند از برهان، جهانگیری، فرهنگ اسدی (خطی)، بهار عجم، شعوری، دهار، دستوراللغة، زمخشری، ربیعجی (به جای زنجی که مراد از آن مؤلف مذهب‌الاسماء است)، و غیره، اما بیشترین موارد استناد لغت‌نامه به برهان است. گاهی نیز در مورد بعضی لغات یا معانی، گفته شده که «در فرهنگ‌ها» یا «در بعضی فرهنگ‌ها» این لغت یا این معنی را ذکر کرده‌اند (مثلاً رک ذیل «آهن پایه»، «ابسته»، «آیشه»، و غیره). در مورد لغت فرس اسدی به نسخه خطی آن استناد شده، اما، از آنجا که دهخدا برای لغت‌نامه مقدمه ننوشته است، معلوم نیست که منظور از نسخه خطی اسدی کدام یک از نسخه‌های آن است. تنها با مراجعه به لغت «آکشانیدن» متوجه می‌شویم که مراد از این

نسخه خطی نسخه مورخ ۷۶۶ است که امروز به نام نسخه نخجوانی معروف است. (نیز رک مدخل «قنجه»).

اما، در مجلداتی که بعد از دهخدا تنظیم شده است، منبع‌دهی وضعی دیگر دارد. غالباً دیده می‌شود که برای یک معنی منابع متعددی ذکر می‌شود؛ مثلاً برای معنی اول «انعام» این منابع ذکر شده است:

نعمت دادن (ناظم‌الاطباء) (آندراج)، (ترجمان‌القرآن جرجانی) (غیاث‌اللغات) (اقراب‌الموارد).
معنی و منابع «اهداء» نیز چنین است: هدیه فرستادن و دادن (منتهی‌الارب) (ناظم‌الاطباء).
هدیه و تحفه فرستادن (غیاث‌اللغات) (آندراج). هدیه فرستادن (تاج‌المصادر بیهقی) (مجمل). «تنگ» نیز به این صورت معنی و برای آن منبع نقل شده است: ضد فراخ بود (لغت فرس اسدی، مصحح اقبال ص ۲۷۸) (شرفنامه منیری) (انجمن آرا) (آندراج). نقیض فراخ باشد (برهان). برای «تند» نیز پنج منبع به دنبال هم آمده است. معلوم نیست ذکر این همه مآخذ برای یک معنی چه فایده‌ای دربر دارد، به‌ویژه برای کلمات معروفی مانند «تنگ و تند» و نظایر آنها. ترتیب ذکر مآخذ نیز گاهی تاریخی نیست. مثلاً ذیل «آشن»، ابتدا برهان، سپس آندراج و پس از آنها اسدی آمده است. در مجلدات بعدی، غالباً پس از ذکر معانی مدخل‌ها، یادداشت‌هایی را که دهخدا روی برگه‌های خود نوشته بود تا این مدخل‌ها را به این صورت‌ها معنی کند نقل کرده‌اند. نقل این یادداشت‌ها تنها در مواردی لازم بوده که حاوی استنباطی از سوی دهخدا یا ذکر مترادفاتی بوده که در منابع دیگر نیامده‌اند. مثلاً ذیل «انجره سوداء» آمده است: انجره حرشا، حشیشه‌الزجاج (یادداشت به خط مؤلف). یا ذیل «انجیردن» آمده: تنقیب (یادداشت مؤلف). اما گاهی مطالبی با عنوان یادداشت مؤلف یا یادداشت دهخدا نقل شده که هیچ فایده‌ای دربر ندارد. مثلاً معنی اول «فرستادن» چنین ذکر شده است: گسیل کردن، ارسال (یادداشت به خط مؤلف). یا ذیل «فرشته» آمده است: فرشته (!) فرشته، سروش (از یادداشت به خط مؤلف). ذیل «فرشته» هم آمده است: فرشته ج: فرشتگان (یادداشت به خط مؤلف).

گاهی نیز مطالبی در یادداشت‌های دهخدا بوده که باید از نقل آنها خودداری می‌شد، زیرا حاوی اطلاعاتی است که جای آنها در یک فرهنگ نیست، مانند مطلب زیر که ذیل مدخل «انجیر» آمده است: «انجیر ریجاب کرمانشاهان در هیچ جای دیگر یافت نشود».

زمانی نیز به منابعی ناشناخته که اعتبار آنها برای خوانندگان مشخص نیست استناد شده است. مثلاً ذیل «ارژنگ» آمده: «خانه‌ای است که مانی در چین نقاشی کرده بود» (از فرهنگی خطی). در موارد بسیاری نیز از کتابی به نام لغت محلی شوشتر مطلب نقل شده است. مثلاً کلمه «دَقَل» به معنی «دکل کشتی» چنین معنی شده است: تیر کشتی (متهی الارب) (غیاث) (آندراج). دکل، که چوب وسط کشتی باشد که برای شرع بندگان (لغت محلی شوشتر- خطی). همچنین «دنبه برّه» به معنی «کنایه از هر چیز نرم و لطیف» از لغت محلی شوشتر نقل شده است.

آخرین نکته درباره ارجاعات لغت‌نامه مربوط به ارجاعات مکرر، بی‌فایده و گاه کور است. مثلاً ذیل «کریستن سن» مطلبی در ۲۷ سطر درباره شرح حال او از مزدپرستی در ایران قدیم نقل شده، سپس گفته شده و «رجوع به همان کتاب و مقدمه ایران در زمان ساسانیان شود». ذیل کلمه «قلاع» پس از شرح آن، نوشته شده «و رجوع به ذخیره خوارزمشاهی شود»، اما گفته نشده در کجای این کتاب و در چه فصلی و چه بابی؟ ذیل «کسبرج» نیز آمده «و رجوع به مروارید و لؤلؤ شود»، اما هیچ اطلاع اضافی‌ای ذیل این دو کلمه راجع به «کسبرج» نیامده است. ذیل «غوریان» هم، که شرح مفصل آن از طبقات سلاطین اسلام لین پول نقل شده نوشته شده و «رجوع به کامل ابن اثیر، ج ۱۱، ص ۷۳، تذکره الملوک، ج ۲، ص ۸۲، طبقات سلاطین اسلام، ج (۹) لین پول، ص ۱۶۲، ۲۶۴ و ۲۶۵، فهرست تاریخ جهانگشای جوینی، فهرست تاریخ گزیده، فهرست لباب‌الالباب، فهرست سبک‌شناسی بهار، ج ۲ و ۳... شود». یادآور می‌شود که در این مراجع فقط نام غور یا غوریان یا سلاطین غوری آمده و اطلاعات دیگری درباره آنها در آنجا نیست.

۶. اشتقاق‌ها

دهخدا اصلاً به ریشه کلمات نمی‌پردازد اما، در مجلداتی که بعد از فوت او به چاپ رسیده، مؤلفان اشتقاق بعضی کلمات را که در حاشیه برهان قاطع آمده‌اند در ابتدای بعضی مدخل‌ها نقل کرده‌اند. دهخدا تنها در معدودی از موارد به ریشه کلمات پرداخته، اما تقریباً همه اظهار نظرهای او در این مورد فاقد ارزش علمی است، مانند آنچه درباره ریشه «آب»، «آذر»، «آژی‌دهاک» گفته یا اینکه «آذوقه» را از «عدوقه» و «عدوقه» عربی

مشتق دانسته یا آنچه درباره اشتقاق «مره» نوشته و غیره.

۷. تصاویر

در بعضی از مجلدات لغت‌نامه، تعدادی از مدخل‌ها دارای تصویر است. مثلاً در مجلد مربوط به حرف «ژ» و «ل» که در زمان دهخدا تهیه شده و تعداد زیادی از مدخل‌های آن شرح حال مشاهیر غربی است، بسیاری از نام‌ها که از لاروس فرانسه ترجمه شده‌اند دارای تصویرند، اما در بسیاری از مجلدات دیگر تعداد تصاویر اندک است. مثلاً، در حرف «ق» که ۵۷۳ صفحه است، فقط ۱۹ تصویر به کار رفته، از جمله برای «قابلمه»، «قاطر»، «قالب کفش»، «قالی»، «قالیافی»، «قرآن»، «قطب‌نما»، «کیف» و غیره که بسیاری از آنها زاید است. در حرف «غ» که ۴۱۳ صفحه است، ۹ تصویر، از جمله برای «غار خسرو دوم»، «غرغر (ماکیان حبشی)»، «غرغره»، «غزال»، «غزن قفلی» و، در حرف «ف» که ۳۵۶ صفحه است، تنها ۵ تصویر آمده که یکی مربوط به فتحعلیشاه و یکی مربوط به فردوسی است، در حالی که مدخل‌های فرانکلین، فرانسه و غیره نیز احتیاج به تصویر داشته است. این در حالی است که در حرف «کاف» در مدخل «کاخ» ۵ تصویر برای «کاخ آپادانا» و ۵ تصویر برای «کاخ سه دروازه» آمده است. علت این امر این است که مؤلفان وقتی را به تهیه تصاویر که گاه دشوار و زمان‌بر بوده است اختصاص نمی‌داده‌اند. از این نظر بسیاری از گیاهان و جانوران و اماکن جغرافیایی دارای ابنیه تاریخی و مشاهیر فاقد تصویرند.

۸. لغات گویشی

لغت‌نامه یک فرهنگ صددرصد فارسی است، به این معنی که ظاهراً باید طبق طرح اولیه آن شامل تمام لغات به کاررفته در متون فارسی و در فارسی گفتاری امروز بوده باشد. بنابراین لغات گویشی و لهجه‌ای، هر چند این لهجه‌ها گونه‌هایی از زبان فارسی باشند، نباید در آن مدخل شوند. با این همه به کرات در آن به لغاتی برمی‌خوریم که از لهجه‌ها یا احیاناً گویش‌های فارسی گرفته شده‌اند. نمونه‌های زیر برای اثبات این مدعا کافی است: «گرکاوله»، آبله مرغان در لهجه مردم قزوین؛ «دنچ»، به معنی آرام و بی‌آزار (کودک یا

بزرگسال) در زبان مردم آذربایجان؛ «دِنگِر»، در مازندران ظرف سفالین که در آن شیر می‌ریزند یا می‌دوشند؛ «دوقَلَه»، کیسه ماندی از پوش خرما که در آن خرما می‌ریزند و به جاهای دیگر می‌برند (نقل از لغت محلی شوستر)؛ «دُوقَل»، دو حصه کردن و دو بخش کردن (نقل از لغت محلی شوستر)؛ «دردوس»، نامی که در آستارا و کرگانرود به دardوست داده می‌شود؛ «لیسک» نوعی حلزون (که به نوشتهٔ فرهنگ نظام یک لغت مازندرانی است)؛ «کاردی»، نامی که در نور مازندران به بارهنگ می‌دهند؛ و غیره. اگر قرار بوده است که لغات گویشی در کتاب وارد شوند چرا لغات سایر گویش‌ها نیامده‌اند و فقط لغاتی که مؤلف به آنها دسترسی داشته مدخل شده‌اند و تازه چرا از این لهجه‌ها و گویش‌ها فقط این تعداد از لغات درج شده‌اند؟

۹. نشانه‌های به‌کاررفته در متن

الگوی دهخدا در به‌کار بردن نشانه‌های تفکیک معانی لاروس بزرگ فرانسه بوده است. در این کتاب، برای تفکیک معانی از علامت || استفاده شده است. دهخدا نیز همین علامت را برای تفکیک معانی مدخل‌ها به‌کار برده است، اما گاهی این علامت نابه‌جا به‌کار رفته است. مثلاً در وسط مدخل «آتش» بعد از این علامت آمده: «در امثلهٔ ذیل، مفتوح بودن تاء در آتش ظاهر است...» البته بهتر بود معنی‌های مدخل‌ها با شماره مشخص می‌شد تا تعداد تفکیک‌های هر کلمه، به‌ویژه در کلماتی که معانی متعدد دارند مشخص شود. تنها در بخشی از حرف «ب»، که حسن رهاورد آن را تنظیم کرده برای تفکیک از شمارهٔ ترتیب استفاده شده است. رک مثلاً به کلمات بار، باران، بارانی و غیره.

اکنون به بخش اعلام این کتاب می‌پردازیم. تعدادی از اشکالاتی که در بخش لغات این کتاب وجود دارد، تا آنجا که به اعلام مربوط می‌شود، در این بخش نیز به چشم می‌خورد. این اشکالات را می‌توان به صورت زیر دسته‌بندی کرد:

۱. مدخل‌ها

در انتخاب مدخل‌ها هیچ‌گونه نظم‌ی مشاهده نمی‌شود. در فرهنگ‌های دائرةالمعارفی معمولاً مدخل‌های مربوط به اعلام را براساس اهمیت آنها انتخاب می‌کنند و این امر به حجم فرهنگ بستگی دارد. بدیهی است که در فرهنگی با حجم لغت‌نامه اعلام کم‌اهمیت نباید جایی داشته باشند، اما با کمال تأسف می‌بینیم که در این فرهنگ نه تنها اعلام بسیار کم‌اهمیت مدخل شده‌اند، بلکه مدخل‌هایی که هیچ اطلاعی راجع به آنها در دست نیست نیز به آن راه یافته‌اند. به نمونه‌های زیر توجه کنید:

ابوعلی حسین بن زیاد، از رواة حدیث است.

احمد بن علی وراق رازی حنفی مکنی به ابی بکر، او راست: شرح مبسوطی بر مختصر الطحاوی فی فروع الحنفیة در چهار مجلد.

احمد بن علی توزی، محدث از مردم تَوَز، دهی به فارس.

احمد بن علی بن علی بن عبدالله الفارسی، از رواة اخبار است (سمعی، ص ۳).

احمد بن العروسی، او راست ربعة فی الفرائض.

احمد بن عتیق، محدث است.

ثُلَا، یکی از قلعه‌های یمن است (مراد الاطلاع).

جارف، جائی است و بعضی گویند عبارت از ساحل تهامه است (مراد الاطلاع، معجم البلدان).

کارده، نام پلی در بیجانکر (هند) (حیب السیر).

۲. آوردن بعضی اعلام اشخاص با عناوین آنها

در مورد اسامی اشخاص معمول و درست این است که عناوین آنها حذف شود، اما این کار، گاهی، در لغت‌نامه انجام نگرفته است، چنان‌که «استاد رودکی» و «استاد شهید» و «خواجه عبدالله انصاری» به همین صورت در کتاب ضبط شده‌اند.

۳. عدم تناسب شرح‌ها

اطلاعاتی که ذیل مدخل‌های مختلف آمده یک‌دست نیست. به بعضی مدخل‌ها که درباره آنها منابع خوبی در دسترس بوده صفحات بسیاری اختصاص داده شده است، مانند «اسکندر مقدونی» که ۱۰۰ صفحه و «اصفهان» که ۳۵ صفحه و «بابل» که ۲۸ صفحه و «اسدی» که ۱۱ صفحه به آن تخصیص داده شده است. در مقابل به بعضی مدخل‌ها حجم بسیار کمی تخصیص یافته، مانند «فرانکفورت» که تنها سه سطر و «برلن» که ۱۱ سطر درباره آن آمده، در مقابل «پاریس» که دارای یک ستون و نیم شرح است. شرح نام تمام روستاهای ایران از فرهنگ جغرافیایی ایران که دارای شرح نسبتاً خوبی هستند نیز از همین مقوله است.

۴. اطلاعات کهنه و ناقص

مقدار زیادی از اطلاعات جغرافیایی و گاه تاریخی مربوط به اعلام خارجی در لغت‌نامه از قاموس‌الاعلام ترکی گرفته شده که از تاریخ تألیف آن بیش از صد سال می‌گذرد. بسیاری از اعلام جغرافیایی اسلامی نیز از منابعی مانند حدود‌العالم و نزهة القلوب و منابع شبیه به آنها نقل شده، بدون اینکه اطلاعات جدید به آنها افزوده شود. به نمونه‌های زیر توجه فرمایید:

قِمَار. در منابع اسلامی، قِمَار (یا قَمَار یا قُمَار) را شهری در هندوستان یا در منتهای هندوستان نزدیک دریای شور یا جزیره‌ای در دریای هند دانسته‌اند که عود آنجا مشهور بوده است. در لغت‌نامه نیز همین اطلاعات آمده و هیچ معین نشده که قمار بر کدام شهر یا منطقه کنونی هند یا غیر هند منطبق است. قمار نام قوم خِمر Khmer کنونی است که در کشور کامبوج ساکن است.

خَلْج. ناظم‌الاطباء خَلْج را شهر بزرگی در خطای (چین) دانسته است. مؤلف حدود‌العالم ناحیه خَلْج را چنین وصف می‌کند: «مشرق وی بعضی از حدود تبت است و حدود یغما و حدود تغزغز و جنوب وی بعضی از حدود یغما و ناحیت ماوراءالنهر است و مغرب وی حدود غوز و شمال وی حدود نخس و چگل و تغزغز». همه این اطلاعات به همین صورت به لغت‌نامه منتقل شده و هیچ چیز جدیدی درباره موقعیت کنونی این منطقه به آن

اضافه نشده است. صورت‌های دیگر این نام در متون عربی «خَرْلُخ» و «قَلُّق» است که هیچ کدام در لغت‌نامه ثبت نشده‌اند. در دائرةالمعارف اسلام (انگلیسی)، ذیل مدخل «قَلُّق» آمده: «خلخ» در منابع چینی به صورت Ko-lo-lu آمده و آن نام گروهی از طوایف ترک آسیای مرکزی است که در اصل سه طایفه بودند. و به این جهت در منابع اویغوری به آنها «اوج قرلیق» گفته‌اند. خلخی‌ها در حاشیه شمال ماوراءالنهر ساکن بوده‌اند. قراخانیان که حکومت سامانی را منقرض کردند احتمالاً از همین طوایف بوده‌اند. امروز در قَطْغَن و بدخشان در شمال شرقی افغانستان گروه‌های مختلفی از ترکان خود را قَلُّق یا قَرَلُّق می‌نامند...»

داکوتا. دوايالت از ايالات متحدهٔ امريکا به اين صورت شرح داده شده‌اند: نام ناحیتی از ممالک متحدهٔ امريکا. کرسی داکوتای شمالی پیر (Pierre) و کرسی داکوتای جنوبی بیسمارک است. مأخذ این مطالب قاموس الاعلام ترکی است.

کارولینا. نام دوايالت از امريکا به صورت کارولین ضبط شده و در شرح آن گفته شده: «نام دو کشور امريکای شمالی «کارولین شمالی» و «کارولین جنوبی» است. نخستین حاکم‌نشین رالای Raleigh و دارای ۲/۵۷۰/۰۰۰ و دومی حاکم‌نشین «کلمبیا» و دارای ۱/۶۸۳/۰۰۰ تن سکنه است». البته منظور این است که مرکز کارولینای شمالی رالی و مرکز کارولینای جنوبی کلمبیا است. جالب این نکته است که جمعیتی که برای داکوتا ذکر شده از جمعیت کنونی آن بیشتر است، اما جمعیت ذکر شده برای کارولینا کمتر از نصف جمعیت فعلی آن است. (سال تألیف این جزوه از لغت‌نامه ۱۳۳۶، اما سال تألیف جزوهٔ حاوی داکوتا ۱۳۴۲ است.)

۵. تکرار مدخل‌ها

از آنجا که بسیاری از اعلام جغرافیایی و تاریخی در منابع متعدد تکرار شده و شرح آنها نیز غالباً در این منابع متفاوت است، گاهی بعضی از این اعلام در لغت‌نامه با دو نوع شرح تکرار شده‌اند و مؤلفان و تنظیم‌کنندگان به این نکته توجه نداشته‌اند. به نمونه زیر توجه کنید:

برقه. نام قدیمی سیرنائیک (یادداشت مؤلف از نخبة‌الدهر دمشقی)؛ برقه. شهری

است بزرگ [به ناحیت مغرب]... (از حدود العالم). ناحیه‌ای است در لیبی و آن را برقه سیرنائیک نیز نامند. (یادداشت مؤلف)

منوچهر. نام پادشاه اساطیری ایران نیز دو بار مدخل شده است؛ یک بار به عنوان لغت با شرح آن به نقل از حاشیه برهان که خود از یشت‌ها (ج ۲، تألیف پورداود) نقل شده است و یک بار به عنوان نام پادشاه اساطیری ایران، باز با شرح و توضیح لغوی آن، به نقل از چند منبع دیگر.

حال به شرح کلمه «کلار» توجه کنید: «شهری بوده در کوهستان ملک تبرستان. در میانه آن و آمل سه منزل و از آنجا تا ری دو منزل و از ثغور مازندران...، شهرکی است از ناحیت طبرستان و بر حدی است میان دیلمان خاصه و طبرستان و اندر کوه است». در اینجا مؤلف هیچ توضیحی در اینکه امروز این شهر در کجا است به دست نداده است، اما با رجوع به مدخل «کلاردشت» متوجه می‌شویم که «کلاردشت» یکی از بخش‌های شهرستان نوشهر است و یکی از دهستان‌های آن نیز «کلاردشت» نام دارد که مرکز آن «حسن کیف» است. در تاریخ طبرستان (ص ۷۴) «کلار» جزو آن دسته از شهرهای طبرستان قرار داده شده که در کوهستان است. بی‌شک «کلار» قدیم همین کلاردشت کنونی است. شاید «حسن کیف» کنونی که مرکز دهستان است همان شهر «کلار» سابق باشد.

۶. اعلامی که از قلم افتاده‌اند

تعدادی از اعلام مشهور در لغت‌نامه از قلم افتاده‌اند، مانند آناتول فرانس، ویکتور هوگو (از هوگو به ویکتور هوگو رجوع داده شده، اما در ردیف ویکتور این نام از قلم افتاده است)، ژان پل سارتر، الیوت (تی.اس) و بسیاری نام‌های دیگر.

۷. تصاویر

در بعضی بخش‌ها رجال غربی و اسلامی معاصر و نزدیک به زمان ما با تصویر آنها همراه است، مانند اعلام حرف «ژ» و «ل»، اما در بعضی بخش‌های دیگر، شرح حال این‌گونه افراد بدون تصویر آمده است، مانند کریم خان زند، کانت، محمد عبده، نیچه، ولتر،

روسو، مارکس (در حالی که برای لنین و استالین تصویر آورده شده است) و غیره.

آنچه تا اینجا گفته شد اشکالات روش شناختی لغت‌نامه بود. این اشکالات اساساً به خود دهخدا برمی‌گردد، اما بعضی از آنها نیز ناشی از عدم تخصص مؤلفان بعد از دهخدا در امر لغت‌نویسی است. اشکالات از چاپ اول تا آخرین چاپ کتاب به چشم می‌خورد و در چاپ‌های اخیر تنها پاره‌ای از آنها به صورت جزئی برطرف شده است. نگارنده مدت دو سال از ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲ با مؤسسه لغت‌نامه همکاری داشت؛ بخشی از حرف گاف آن را در بیش از صد صفحه (از حدود صفحه ۳۸۰ تا حدود صفحه ۵۰۰ از چاپ اول) تنظیم کرده و از نزدیک شاهد مراحل تدوین سایر حروف توسط مؤلفان و مقابله آنها با هیئت مقابله بوده است. مرحوم دکتر معین، که نام او به عنوان سرپرست لغت‌نامه در پشت مجلداتی که تا ۱۳۴۶ چاپ شده آمده، در این ایام، در طبقه فوقانی مؤسسه، که در سه‌راه ژاله در محل سابق دانشکده ادبیات قرار داشت، مشغول تألیف فرهنگ فارسی خود بود و عملاً در هیچ امر لغت‌نامه دخالت نمی‌کرد و کارهای اداری و سرپرستی کارهای علمی آن را به مرحوم دکتر جعفر شهیدی سپرده بود. مؤلفان تنها در مواردی که سؤالی داشتند که دیگران پاسخ آن را نمی‌یافتند به او رجوع می‌کردند. دکتر شهیدی علاوه بر معاونت مؤسسه، به همراه آقایان دکتر محمد دبیرسیاقی و علینقی منزوی و مرحوم محمد پروین گنابادی یکی از افراد هیئت مقابله نیز بود. هیچ کدام از نامبردگان در امر لغت‌نویسی تخصص نداشتند و همه مجلداتی که مؤلفان مطالب آنها را با این هیئت مقابله کرده‌اند و اشکالات آنها در بالا برشمرده شد گواه این مدعی است. دکتر شهیدی مدت سی و اند سال رئیس این مؤسسه بود و در این مدت لغت‌نامه چند بار با همین اشکالات و بدون ویرایش تجدید چاپ شد. در همه مؤسسات فرهنگ‌نویسی دنیا رسم بر این است که فرهنگ‌ها در هر چاپ اصلاح و ویرایش و تکمیل می‌شوند. در همین کشور ما نیز در چاپ‌های متعدد فرهنگ فارسی صدری افشار و دیگران این فرایند طی شده است، اما مؤسسه لغت‌نامه دهخدا به عوض دعوت از زبان‌شناسان و متخصصان فرهنگ‌نویسی، در این سال‌ها، در همان مرحله اولیه خود در جا زده است. بی‌تردید این تقصیر در درجه اول متوجه سرپرست این مؤسسه و سپس متوجه مؤلفان ارشد لغت‌نامه

است. اگر اینان با دنیای جدید و دستاوردهای آن در امر فرهنگ‌نویسی آشنایی داشتند و لغت‌نامه را در هر چاپ اصلاح و ویرایش و تکمیل می‌کردند، بی‌شک ما امروز فرهنگی بهتر و امروزی‌تر از لغت‌نامه در دست داشتیم.

عیب می‌جمله‌بگفتی هنرش نیز بگو

لغت‌نامه با همه معایبی که دارد دارای محاسنی هم هست. قبل از ذکر این محاسن باید از نیت پاک و خالصانه مرحوم دهخدا یاد کرد که نقد عمر خود را در گردآوری انبوه مواد این فرهنگ صرف کرد و تعداد زیادی از ادبا و فضیلاي هم‌عصر خود را نیز به همکاری با آن جلب نمود. لغت‌نامه او تا زمان ما مفصل‌ترین فرهنگ زبان فارسی بوده و انبوهی از شواهد – به ویژه شواهد شعری – در آن گرد آمده است. این شواهد در حکم کشف‌الابیاتی برای تعدادی از متون نظم زبان فارسی است. ادبا و دانشجویان ما برای رفع اشکالات متون فارسی تنها این مرجع را در دست داشته و در بسیاری از موارد نیز پاسخ خود را در آن یافته‌اند. این خود امری مغتنم است. ما این کوشش بی‌شائبه را قدر می‌نهیم و نام نیک مؤلف آن را در ذهن خود زنده نگه می‌داریم و در برابر همت عظیم او سرکرنش فرود می‌آوریم.

